

## سرگذشت عیسی مسیح

### نوشته لوقا

#### باب اول

لوقاپزشک بود و اغلب با پولس رسول همسفر می شد تا در رساندن پیام مسیح به مردم اورا یاری دهد. در ضمن تاریخ نویس هم بود، و به همین جهت است که در این انجیل، سرگذشت عیسی مسیح را با رعایت دقیق ترتیب رویدادها بیان می کند. و باز در این انجیل است که ما با عیسایی روبرو می شویم که همه را محبت می کند، چون برای او فقیر و پولدار، فرمانده و فرمانبر، ارباب و غلام، زن و مرد، دیندار و بی دین، ... تفاوتی نمی کنند. همه محتاج محبتند، و او سرچشمه محبت است. عیسی بقدری با اشخاص مختلف می آمیخت که او را دوست گناهکاران لقب داده بودند، چون بگفته خودش، او طبیبی بود که برای دردمندان آمده بود... و بزرگترین درد انسان گناه است. ای دردمند مرد، مشو خیره به طبیب زیرا نشسته برد، عیسی ابن مریمی ناصر خسرو

#### عالیجناب تنوفیلوس

1- بسیاری کوشیده اند شرح زندگی عیسی مسیح را به نگارش درآورند، 2- و برای این کار، از مطالبی استفاده کرده اند که از طریق شاگردان او و شاهدان عینی وقایع، در دسترس ما قرار گرفته است. 3- اما از آنجا که من خود، این مطالب را از آغاز تا پایان، با دقت بررسی و مطالعه کرده ام. 4- چنین صلاح دیدم که ماجرا را بطور کامل و به ترتیب برایتان بنویسم، تا از درستی تعلیمی که یافته اید، اطمینان حاصل کنید.

#### مژده تولد یحیای تعمید دهنده

5- ماجرا را از کاهنی یهودی آغاز می کنم، با نام زکریا، که در زمان هیرودیس، پادشاه یهودیه، زندگی می کرد. او عضو دسته ای از خدمه خانه خدا بود که ابیا نام داشت. همسرش الیزابت نیز مانند خود او از قبیله کاهنان یهود و از نسل هارون برادر موسی بود. زکریا و الیزابت هر دو در نظر خدا بسیار درستکار بودند و با جان و دل تمام احکام الهی را بجا می آوردند. 7- اما آنها فرزندی نداشتند، زیرا الیزابت نازا بود؛ از این گذشته هر دو بسیار سالخورده بودند.

8- یکبار که دسته ابیا در خانه خدا خدمت می کرد، و زکریا نیز به انجام وظایف کاهنی خود مشغول بود، 9- به حکم قرعه نوبت به او رسید که به جایگاه مقدس خانه خدا داخل شود و در آنجا بخور بسوزاند. 10- به هنگام سوزاندن بخور، جمعیت انبوهی در صحن خانه خدا مشغول عبادت بودند. 11- ناگهان فرشته ای بر زکریا ظاهر شد و در طرف راست قربانگاه بخور ایستاد. 12- زکریا از دیدن فرشته مبهوت و هراسان شد.

13- فرشته به او گفت: ای زکریا، نترس! چون آمده ام به تو خبر دهم که خدا دعایت را شنیده است، و همسرت الیزابت برایت پسری بدنیا خواهد آورد که نامش را یحیی خواهی گذارد. 14- این پسر باعث شادی و سرور شما خواهد شد، و بسیاری نیز از تولدش شادی خواهند نمود. 15- زیرا او یکی از مردان بزرگ خدا خواهد شد. او هرگز نباید شراب و مشروبات مستی آور بنوشد، چون حتی پیش از تولد، از روح القدس پر خواهد بود! 16- بسیاری از بنی اسرائیل توسط او بسوی خداوند، خدای خود بازگشت خواهند نمود.

17- او خدمت خود را با همان روح و قدرت الیاس ، آن نبی قدیم انجام خواهد داد. او پیشاپیش مسیح خواهد آمد تا مردم را برای ظهور او آماده کند و به آنها بیاموزد که همچون اجداد خویش خداوند را دوست داشته و مردم خداترسی باشند.

18- زکریا به فرشته گفت : ولی این غیر ممکن است ! چون من پیر شده ام و همسر من نیز سالخورده است! 19- فرشته در جواب گفت: من جبرائیل هستم که در حضور خدا می ایستم و اوست که مرا فرستاده تا این خبر خوش را به تو دهم . 20- اما حال که سخنان مرا باور نکردی ، قدری تکلم را از دست خواهی داد و تا زمانی که کودک به دنیا بیایی یارای سخن گفتن نخواهی داشت؛ زیرا آنچه گفتم ، در زمان مقرر واقع خواهد شد.

21- در این میام ، مردم در صحن خانه خدا منتظر زکریا بودند و از اینکه او در بیرون آمدن از جایگاه مقدس اینهمه تاخیر می کرد، در حیرت بودند.

22- سرانجام وقتی بیرون آمد و نتوانست با ایشان سخن گوید، از اشارات او پی بردند که در جایگاه مقدس خانه خدا رویایی دیده است.

23 زکریا پس از پایان دوره خدمتش، به خانه خود بازگشت. 24- طولی نکشید که همسرش الیزابت باردار شد. او برای مدت پنج ماه گوشه نشینی اختیار کرد و می گفت: 25- سرانجام خداوند بر من نظر لطف انداخت و کاری کرد که دیگر در میان مردم شرمگین نباشم!

### مژده تولد عیسی

26- در ششمین ماه بارداری الیزابت ، خدا فرشته خود جبرائیل را به ناصره ، یکی از شهرهای استان جلیل فرستاد، 27- تا وحی او را به دختری به نام مریم برساند. مریم نامزدی داشت به نام یوسف، از نسل داود پادشاه.

28- جبرائیل به مریم ظاهر شد و گفت : سلام بر تو ای دختری که مورد لطف پروردگار قرار گرفته ای! خداوند با توست!

29- مریم سخت پریشان و متحیر شد، چون نمی توانست بفهمد منظور فرشته از این سخنان چیست. 30- فرشته به او گفت: ای مریم نترس! زیرا خدا بر تو نظر لطف انداخته است! 31- تو بزودی باردار شده ، پسری بدنی خواهی آورد و نامش را عیسی خواهی نهاد. 32- او مردی بزرگ خواهد بود و پسر خدا نامیده خواهد شد و خداوند تخت سلطنت جدش داود را به او واگذار خواهد کرد 33- تا برای همیشه بر قوم اسرائیل سلطنت کند . سلطنت او هرگز پایان نخواهد یافت! 34- مریم از فرشته پرسید : اما چگونه چنین چیزی امکان دارد؟ دست هیچ مردی هرگز به من نرسیده است!

35- فرشته جواب داد: روح القدس برتوانزل خواهد شد و قدرت خدا بر تو سایه خواهد افکند. از این رو آن نوزاد مقدس بوده ، فرزند خدا خوانده خواهد شد. 36- بدان که خویشاوند تو الیزابت نیز شش ماه پیش در سن پیری باردار شده بزودی پسری بدنی خواهد آورد؛ بلی همان کسی که همه او را نازا می خواندند. 37- زیرا برای خدا هیچ کاری محال نیست! 38- مریم گفت : من خدمتگزار خداوند هستم و هر چه او بخواهد، با کمال میل انجام می دهم. از خدا می خواهم که هر چه گفتی ، همان بشود. آنگاه فرشته ناپدید شد.

39- پس از چند روز ، مریم تدارک سفر دید و شتابان نزد الیزابت رفت، که با همسرش زکریا ، 40- در یکی از شهرهای واقع در منطقه کوهستان یهودیه زندگی می کرد. 41- به محض اینکه صدای سلام مریم به گوش الیزابت رسید، بچه در رحم او به حرکت درآمد. الیزابت از روح القدس پر شد 42- و با صدای بلند به مریم گفت: خدا تورا بیش از همه

زنان دیگر مورد لطف خود قرار داده است! فرزندان نیز سرچشمه برکات برای انسانها خواهد بود. 43- چه افتخار بزرگی است برای من ، که مادر خداوندم به دیدنم بیاید!

44- وقتی وارد شدی و به من سلام کردی، به محض اینکه صدایت را شنیدم، بچه از شادی در رحم من به حرکت درآمد! 45- خوشبحال تو، زیرا ایمان آوردی که هرچه خدا به تو گفته است ، به انجام خواهد رسید!

46- مریم گفت: خداوندرا با تمام وجود ستایش می کنم، 47- و روح من، بسبب نجات دهنده ام خدا، شاد و مسرور می گردد! 48- چون او من ناچیز را مورد عنایت قرار داده است! از این پس همه نسلا ، مرا خوشبخت خواهند خواند، 49- زیرا خدای قادر و قدوس در حق من کارهای بس بزرگ کرده است.

50- لطف و رحمت او، پشت اندر پشت شامل آنانی می شود که از او می ترسند. 51- او دست خود را دراز کرده و متکبران را همراه نقشه هایشان پراکنده ساخته است. 52- سلاطین را از تخت بزیر کشیده و فروتنان را سر بلند کرده است.

53- گرسنگان را بانعمت های خود سیر کرده، اما ثروتمندان را تهی دست روانه نموده است. 54- او رحمت خورا که به اجداد ما وعده داده بود، به یاد آورده و به یاری قوم خود، اسرائیل ، آمده است. 55- بلی ، او وعده ابدی خود را که به ابراهیم و فرزندان او داده بود، به یاد آورده است.

56- مریم حدود سه ماه نزد الیزابت ماند. سپس به خانه خود بازگشت.

#### تولد یحییای تعمید دهنده

57- سرانجام انتظار الیزابت پایان یافت و زمان وضع حملش فرا رسید و پسری بدنیا آورد. 58- وقتی که همسایگان و بستگان او از این خبر آگاهی یافتند و دیدند که خداوند چه لطفی در حق او نموده است، نزد او آمده ، در شادیش شریک شدند.

59- چون نوزاد هشت روزه شد ، تمام بستگان و دوستان برای مراسم ختنه گرد آمدند و قصد داشتند نام پدرش ، زکریا را براو بگذارند. 60- اما الیزابت نپذیرفت و گفت: نام او یحیی خواهد بود!

61- گفتند: اما در خانواده تو، کسی به این نام نبوده است! 62- پس با اشاره ، از پدر نوزاد پرسیدند که نام او را چه بگذارند. 63- زکریا با اشاره ، تخته ای خواست و جلوی چشمان حیرت زده همه نوشت: نامش یحیی است! 64- در همان لحظه زبانش باز شد و قدرت سخن گفتن را باز یافت و به شکر خدا پرداخت. 65- همسایگان با دیدن تمام این وقایع بسیار متعجب شدند، و خبر این ماجرا در سراسر کوهستان یهودیه پخش شد. 66- هرکه این خبر را می شنید ، به فکر فرو می رفت و از خود می پرسید : این بچه، در آینده چه خواهد شد؟ زیرا همه می دیدند که او مورد توجه خداوند قرار دارد.

67- آنگاه پدرش زکریا ، از روح القدس پرشد و چنین نبوت کرد. 68- خداوند، خدای اسرائیل را سپاس باد، زیرا به یاری قوم خود شناخته و ایشان را رهایی داده است. 69- او بزودی برای ما نجات دهنده ای قدرتمند از نسل داود خواهد فرستاد؛ 70- چنانکه از گذشته های دور ، از زبان انبیای مقدس خود وعده می داد. 71- که شخصی را خواهد فرستاد تا ما را از چنگ دشمنانمان و از دست همه آنانی که از ما نفرت دارند ، رهایی بخشد. 72- خداوند نسبت به نیاکان ما، 73- رحیم و مهربان است. بلی ، او عهد و پیمان مقدسی را که با ابراهیم بست، از یاد نبرده 74- و این افتخار را نصیب ما کرده که از دست دشمنانمان

رهای بیابیم و بدون ترس و واهمه از آنان ، او را عبادت نماییم 75- و تمام روزهای عمر خود را در حضور او در پاکی و عدالت بگذرانیم.

76- و تو ای فرزند، نبی خدای تعالی نامیده خواهی شد، زیرا پیشاپیش خداوند حرکت خواهی کرد تا راه او را آماده نمایی، 77- و قوم او را آگاه سازی که با آمرزش گناهانشان نجات خواهند یافت . 78- اینها همه به سبب رحمت و شفقت بی پایان خدای ماست. 79- بزودی سپیده صبح از افق آسمان برما طلوع خواهد کرد تا برکسانی که در تاریکی و سایه مرگ ساکن هستند، بتابد و همه مارا به سوی آرامش و صفا هدایت نماید.

80- آن کودک رشد کرد و صاحب روحی توانمند. او در بیابانها بسر می برد؛ تا روزی فرا رسید که می بایست خدمت خود را در میان قوم اسرائیل آغاز کند

## باب دوم

### تولد عیسی مسیح

در آن زمان، اوگوستوس ، امپراطور روم، فرمان داد تا مردم را در تمام سرزمینهای تحت سلطه امپراطوری سرشماری کنند . 2- این سرشماری زمانی صورت گرفت که کرینیوس ، از جانب امپراطور ، فرماندار سوریه بود. 3- برای شرکت در سرشماری، هر شخص می بایست به شهر آبا و اجدادی خود می رفت. 4- از اینرو ، یوسف نیز از شهر ناصره در استان جلیل ، به زادگاه داود پادشاه یعنی بیت لحم در استان یهودیه رفت زیرا او از نسل داود پادشاه بود. 5- مریم نیز که در عقد یوسف بود و آخرین روزهای بارداری خود را می گذراند ، همراه او بود. 6- هنگامی که در بیت اللحم بودند، وقت وضع حمل مریم فرا رسید ، 7- و نخستین فرزند خود را که پسر بود، بدنیا آورد و او را در قنداقی پیچیده و در آخوری خوابانید ، زیرا در مسافرخانه آنجا برای ایشان جا نبود. 8- در دشتهای اطراف آن شهر ، چوپانانی بودند که شبانگاه از گله های خود مراقبت می کردند. 9- آن شب، ناگهان فرشته ای در میان ایشان ظاهر شد و نور جلال خداوند در اطرافشان تابید و ترس همه را فرو گرفت. 10- اما فرشته به ایشان اطمینان خاطر داد و گفت : نترسید ! من حامل مژده ای برای شما هستم ، مژده ای برای همه مردم ! 11- و آن اینست که همین امروز مسیح ، خداوند و نجات دهنده شما ، در شهر داود چشم به جهان گشود ! 12- علامت درستی سخن من اینست که نوزادی را خواهید دید که در قنداق پیچیده و در آخور خوابانیده اند !

13- ناگهان گروه بیشماری از فرشتگان آسمانی به آن فرشته پیوستند. آنان در ستایش خدا، می سرانیدند و می گفتند : 14- خدا را در آسمانها جلال باد و بر زمین ، در میان مردمی که خدا را خشنود می سازند ، آرامش و صفا برقرار باد ! 15- چون فرشتگان به آسمان بازگشتند ، چوپانان به یکدیگر گفتند : بیائید به بیت لحم برویم و این واقعه عجیب را که خداوند خبرش را به ما داده است، به چشم ببینیم. 16- پس با شتاب به بیت لحم رفتند و مریم و یوسف را پیدا کردند. آنگاه نوزاد را دیدند که در آخوری خوابیده است. 17- چوپانان بی درنگ ماجرا را به گوش همه رساندند و سخنانی را که فرشته درباره نوزاد گفته بود ، بازگو کردند. 18- هر که گفته های آنان را می شنید ، حیرت زده می شد. 19- اما مریم ، تمام این رویدادها را در دل خود نگاه می داشت و اغلب در باره آن به فکر فرو می رفت. 20- پس چوپانان به صحرا نزد گله های خود بازگشتند و خدا را سپاس می گفتند بسبب آنچه مطابق گفته فرشتگان دیده و شنیده بودند. 21- در روز هشتم تولد نوزاد ، در مراسم ختنه او ، نامش را عیسی گذاردند، یعنی همان نامی که فرشته پیش از باردار شدن مریم ، برای او تعیین کرده بود. 22- روزی که قرار بود والدین عیسی به اورشلیم، به خانه

خدا بروند و مطابق شریعت موسی، مراسم طهارت خود را بجا بیاورند ، عیسی را نیز به آنجا بردند تا به خداوند وقف کنند؛ 23- زیرا در شریعت آمده بود که پسر ارشد هر خانواده باید وقف خداوند گردد.

24- پس والدین عیسی برای طهارت خود ، قربانی لازم را تقدیم کردند ، که مطابق شریعت می بایست دو قمری یا دو جوجه کبوتر باشد. 25- در آن زمان مردی در اورشلیم زندگی می کرد ، به نام شمعون ، او شخصی صالح ، خداترس و پراز روح القدس بود ، و ظهور مسیح را انتظار می کشید. 26- روح القدس نیز بر او آشکار ساخته بود که تا مسیح موعود را نبیند، چشم از جهان فروخواهد بست. 27- آن روز ، روح القدس او را هدایت کرد که به خانه خدا برود ؛ و هنگامی که یوسف و مریم ، عیسی کوچک را آوردند مطابق شریعت ، به خدا وقف کنند ، 28- شمعون ، او را در آغوش کشید و خدا را ستایش کرد و گفت: 29،30،31- خداوند، اکنون دیگر می توانم با خیالی آسوده چشم از جهان ببندم، زیرا مطابق وعده ات، او را دیدم! بلی ، نجات دهنده ای را که به جهان بخشیدی ، با چشمان خود دیدم ! 32- او همچون نوری بر قومها خواهد تابید و مایه سربلندی قوم تو ، بنی اسرائیل ، خواهد گشت ! 33- یوسف و مریم مات و مبهوت ایستاده بودند و آنچه درباره عیسی گفته می شد، به شگفت آمده بودند. 34،35- اما شمعون برای ایشان دعای خیر کرد. سپس به مریم گفت: اندوه همچون شمشیری قلب تو را خواهد شکافت ، زیرا بسیاری از قوم اسرائیل این کودک را نخواهند پذیرفت و با این کار ، باعث هلاکت خواهند شد. اما او موجب شادی و برکت بسیاری دیگر خواهد گشت.

؛ و افکار پنهانی عده زیادی فاش خواهد شد ! 36،37- در خانه خدا زنی بود سالخورده به نام آنا، دختر فنوئیل از قبیله اشیر که همواره صدای خدا را می شنید. او پس از هفت سال شوهرداری ، هشتادو چهار سال بیوه مانده بود . آنان هرگز خانه خدا را ترک نمی کرد، بلکه شب و روز به دعا می پرداخت و اغلب نیز روزه دار بود. 38- هنگامی که شمعون با یوسف و مریم سخن می گفت ، آنان نیز وارد شده ، خدا را شکر نمود و به تمام کسانی که در اورشلیم چشم براه ظهور نجات دهنده بودند ، خبر داد که مسیح موعود تولد یافته است. 39- یوسف و مریم ، پس از اجرای مراسم دینی، به شهر خود ، ناصره در استان جلیل ، برگشتند. 40- در آنجا ، عیسی رشد کرد و بزرگ شد. او سرشار از حکمت بود و فیض خدا بر او قرار داشت.

#### عیسای دوازده ساله در اورشلیم

41- والدین عیسی هر سال برای شرکت در مراسم عید پسخ به اورشلیم می رفتند. 42- وقتی عیسی دوازده ساله شد، طبق رسم یهود ، او را نیز همراه خود بردند. 43- پس از پایان ایام عید، عازم ناصره شدند. اما عیسی بدون اطلاع یوسف و مادرش ، در اورشلیم ماند. 44- آنان روز اول متوجه غیبت او نشدند، چون فکر می کردند که او در میان همسفرانشان است. اما وقتی شب شد دیدند که عیسی هنوز نزد ایشان نیامده ، در میان بستگان و دوستان خود بدنبال او گشتند ، 45- اما او را نیافتند. پس مجبور شدند به اورشلیم برگردند و او را جستجو کنند. 46،47- سرانجام پس از سه روز جستجو او را یافتند. عیسی در خانه خدا در میان علمای دینی نشسته بود و در باره مسایل عمیق با ایشان گفتگو می کرد و همه از فهم و جوابهای او در حیرت بودند. 48- یوسف و مریم نمی دانستند چه کنند! مادرش به او گفت : پسرم ، چرا با ما چنین کردی؟ من و پدرت ، دلواپس بودیم و همه جا را بدنبالت گشتیم ! 39- عیسی پرسید : چه لزومی داشت برای پیدا کردنم ، به اینسو و آنسو بروید ؟ مگر نمی دانستید که من باید در خانه پدرم باشم ؟ 50- اما آنان منظور عیسی را درک نکردند. 51- آنگاه عیسی به همراه یوسف و مریم به ناصره

بازگشت و همواره مطیع ایشان بود. مادرش نیز تمام این امور را در خاطر خود نگاه می داشت. 52- اما عیسی در حکمت و قامت رشد می کرد و مورد پسند خدا و مردم بود.

## باب سوم

### یحیی راه را برای مسیح آماده می کند

در سال پانزدهم فرمانروایی تیبریوس ، امپراتور روم ، کلام خدا در بیابان بر یحیی ، پسر زکریا ، نازل شد. در آن زمان ، پنطیوس پیلاتوس فرماندار یهودیه ؛ هیرودیس حاکم جلیل ؛ فیلیپ برادر هیرودیس ، حاکم ایالت ایتوریه و تراخونیتس ؛ و لیسانیوس حاکم آبلیه بود. حنا و قیافا نیز کاهنان اعظم بودند. 3- یحیی پس از دریافت پیغام خدا ، رسالت خود را آغاز کرد. او در مناطق اطراف رود اردن می گشت و مردم را ارشاد می نمود و می گفت که توبه کنید و تعمید بگیرید تا خدا گناهانشان را ببامرزد. 4- یحیی همان کسی است که اشعیا در باره اش پیشگویی کرده و گفته بود : کسی در بیابان صدا می زند و می گوید که راهی برای آمدن خداوند بسازید ! راهی راست در صحرا برایش آماده کنید ! کوه ها و تپه ها را هموار سازید ؛ دره ها را پر کنید ! راه های کج را راست و جاده های ناهموار را صاف نمایید ! 6- آنگاه همه مردم نجات خدا را خواهند دید ! 7- بسیاری از مردم ، برای غسل تعمید نزد یحیی می آمدند. یکبار او به عده ای از ایشان گفت: ای مارهای خوش خط و خال ، فکر کردید می توانید بدون توبه واقعی ، از عذاب جهنم بگریزید؟ 8- رفتارشان نشان می دهد که واقعاً توبه کرده اید یا نه. این فکر را نیز از سرتان بیرون کنید که چون جدتان ابراهیم است ، از غضب خدا در امان خواهید ماند ، زیرا خدا می تواند از این سنگهای بیابان برای ابراهیم فرزندان بوجود آورد ! 9- اکنون تیشه داوری خدا بر ریشه درخت زندگی شما گذارده شده است.

هر درختی که میوه خوب نهد ، بریده و در آتش انداخته خواهد شد! 10- از او پرسیدند : چه باید بکنیم ؟ 11- جواب داد: اگر دو پیراهن دارید ، یکی را بدهید به کسی که ندارد . اگر خوراک اضافی نیز دارید ، این چنین کنید ! 12- ماموران جمع آوری باج و خراج که به بدنامی معروف بودند ، نیز برای غسل تعمید نزد او آمدند و پرسیدند : استاد ، چگونه نشان دهیم که از گناهانمان دست کشیده ایم ؟ 13- پاسخ داد : با درستکاریتان ! بیش از آنچه دولت روم تعیین کرده است ، از کسی باج و خراج نگیرید ! 14- عده ای از نظامیان رومی نیز از او پرسیدند : ما چه کنیم ؟ یحیی جواب داد : با زور و تهدید از مردم پول نگیرید. تهمت ناروا به کسی نزنید و به حقوقی که می گیرید قانع باشید ! 15- در آن روزها ، امید مردم به ظهور مسیح موعود قوت گرفته بود و همه از خود می پرسیدند که آیا یحیی همان مسیح است یا نه ! 16- یحیی در این باره به مردم گفت : من شما را با آب تعمید می دهم . اما بزودی شخصی خواهد آمد که شما را با روح القدس و آتش تعمید خواهد داد. مقام او بالاتر از من است و من حتی لایق نیستم که بند کفشهایش را بگشایم . 17- او کاه را از گندوم جدا کرده ، آنرا در آتشی که خاموشی نمی پذیرد خواهد سوزانید و گندم را در انبار ذخیره خواهد نمود. 18- بدینسان یحیی با چنین نصیحتی ، کلام خدا را به مردم اعلام می کرد و مژده می داد که ملکوت خدا نزدیک است. 19،20- اما پس از اینکه یحیی آشکارا هیرودیس را بسبب ازدواج با هیرودیا ، زن برادر خود فیلیپ ، و خطاهای فراوان دیگرش سرزنش کرد، هیرودیس او را به زندان انداخت و گناه دیگری به گناهان بیشمار خود افزود. 21- یک روز ، پس از آنکه همه تعمید گرفته بودند ، عیسی نیز نزد یحیی آمد و تعمید گرفت و مشغول دعا گردید. در آن حال ، آسمان گشوده شد ، 22- و روح القدس

به شکل کبوتری نازل گشت و بر او قرار گرفت ؛ و ندایی نیز از آسمان در رسید که : تو  
فرزند عزیز من هستی ! از تو بسیار خوشنودم !

### اجداد عیسی مسیح

23- عیسی تقریباً سی ساله بود که خدمت خود را آغاز کرد. مردم او را پسر یوسف می  
دانستند. پدر یوسف هالی بود. 24- پدر هالی متات بود. پدر متات ، لاوی بود.  
پدر لاوی ملکی بود. پدر ملکی ، ینا بود. پدر ینا، یوسف بود. 25- پدر یوسف ، متاتیا  
بود. پدر متاتیا ، آموس بود. پدر آموس، ناحوم بود. پدر ناحوم، حسلی بود. پدر حسلی ،  
نجی بود. پدر نجی ، مانت بود. پدر مانت ، متاتیا بود. پدر متاتیا، شمعی بود. پدر شمعی،  
یوسف بود. پدر یوسف ، یهودا بود. پدر یهودا ، یوحنا بود. پدر یوحنا، ريسا بود. پدر ريسا  
زروبابل بو. پدر زرو بابل ، سائلتی ئیل بود. پدر سائلتی ئیل ، نیری بود. پدر نیری ،  
ملکی بود. پدر ملکی، ادی بود. پدر ادی، قوسام بود. پدر قوسام ، ایلمودام بود. پدر  
ایلمودام، عیر بود. پدر عیر، یوسی بود. پدر یوسی، ایلعادر بود. پدر ایلعادر ، یوریم بود.  
پدر یوریم، متات بود. پدر متات ، لاوی بود. پدر لاوی، شمعون بود. پدر شمعون، یهودا  
بود. پدر یهودا، یوسف بود. پدر یوسف، یونان بود. پدر یونان، ایلیا قیم بود. پدر ایلیاقیم ،  
ملیا بود. پدر ملیا، مینان بود. پدر مینان ، متاتا بود. پدر متاتا، ناتان بود. پدر ناتان، داود  
بود. 32- پدر داود ، یسی بود. پدر یسی ، عوبید بود. پدر عوبید، بوعز بود. پدر بوعز ،  
شلمون بود. پدر شلمون، نحشون بود. 33- پدر نحشون ، عمیناداب بود. پدر عمیناداب، ارام  
بود. پدر ارام، حصرون بود. پدر حصرون ، فارص بود. پدر فارص ، یهودا بود. پدر  
یهودا ، یعقوب بود. پدر یعقوب اسحاق بود. پدر اسحاق، ابراهیم بود. پدر ابراهیم ، تارح  
بود. پدر تارح، ناحور بود. پدر ناحور ، سروج بود. پدر سروج ، رعو بود. پدر رعو ،  
فالج بود. پدر فالج ، عابر بود. پدر عابر ، صالح بود. پدر صالح ، قینان بود. پدر قینان ،  
ارفک شاد بود . پدر ارفک شاد ، سام بود. پدر سام ، نوح بود. پدر نوح، لامک بود. پدر  
لامک ، متو شالح بود. پدر متو شالح ، خنوخ بود. پدر خنوخ ، یارد بود. پدر یارد، مهلل  
ئیل بود. پدر مهلل ئیل ، قینان بود. 38- پدر قینان، انوش بود. پدر انوش ، شیث بود. پدر  
شیث ، آدم بود. پدر آدم خدا خالق او بود.

### باب چهارم

#### عیسی بر وسوسه های شیطان

#### پیروز می شود

عیسی که پر از روح القدس شده بود، با هدایت همان روح ، از رود اردن به بیابانهای  
یهودیه رفت. 2- در آنجا شیطان برای مدت چهل روز او را وسوسه می کرد. در تمام این  
مدت ، عیسی چیزی نخورد؛ از اینرو در پایان ، بسیار گرسنه شد. 3- شیطان به عیسی  
گفت: اگر تو فرزند خدا هستی ، به این سنگ بگو تا نان شود. 4- عیسی در جواب فرمود:  
در کتاب آسمانی نوشته شده است که نیاز انسان در زندگی، فقط نان نیست. 5- سپس  
شیطان او را به قله کوهی برد و در یک آن ، تمام ممالک جهان را به او نشان داد، 6،7-  
و گفت: اگر فقط زانو بزنی و مرا سجد کنی ، تمام این مملکتها را با شکوه و جلالشان ، به  
تو خواهم بخشید؛ چون همه آنها از آن من است و به هرکه بخواهم واگذار می کنم. 8-  
عیسی جواب داد: در کتاب آسمانی آمده که انسان باید فقط و فقط خدا را بپرستد! 9- آنگاه  
شیطان از آنجا او را به اورشلیم برد و بر مرتفع ترین نقطه خانه خدا قرار داد و گفت: اگر  
فرزند خدا هستی ، خود را از اینجا به زیر بینداز ، 10،11- چون در کتاب آسمانی آمده که  
خدا فرشته های خود را خواهد فرستاد تا تورا محافظت کنند و در دستهای خود نگه دارند

که پایت به سنگی نخورد ! 12- عیسی در جواب گفت : کتاب آسمانی این را نیز می فرماید که خداوند خود را مورد امتحان قرار مده ! 13- وقتی شیطان تمام وسوسه های خود را به پایان رسانید ، تا مدتی عیسی را رها کرد.

### **عیسی خدمات خود را آغاز می کند**

14- آنگاه عیسی ، پر از قدرت روح القدس ، به استان جلیل بازگشت. همه جا گفتگو در باره او بود، 15- و برای موعظه هایش در عبادتگاه های یهودیه ، همه از او تعریف می کردند. 16- وقتی به ناصره شهری که در آن بزرگ شده بود آمد ، طبق عادت همیشگی اش ، روز شنبه به عبادتگاه شهر رفت. در حین مراسم ، او برخاست تا قسمتی از کلام خدا را برای جماعت بخواند. 17- آنگاه کتاب اشعیای نبی را به او دادند. او طومار را باز کرد و آن قسمت را خواند که می فرماید : 18- روح خداوند بر من است ! خداوند مرا برگزیده تا مژده رحمت او را به بینوایان برسانم. او مرا فرستاده است تا رنجدیدگان را تسلی بخشم و رهایی را به اسیران ، بینایی را به نابینایان اعلام نمایم و مظلومان را آزاد سازم ؛ 19- و خبر دهم که زمان آن فرا رسیده که خداوند انسان را مورد لطف خود قرار دهد. 20- سپس طومار را پیچید و به خادم عبادتگاه سپرد و رو به جمعیت نشست. در حالیکه همه حضار در عبادتگاه ، به او چشم دوخته بودند ، 21- به ایشان فرمود: امروز ، این نوشته به انجام رسید! 22- همه کسانی که در آنجا بودند او را تحسین نمودند. آنها تحت تاثیر سخنان فیض بخش او قرار گرفته ، از یکدیگر می پرسیدند : چگونه چنین چیزی امکان دارد؟ مگر این شخص ، همان پسر یوسف نیست ؟ 23- عیسی به ایشان فرمود: شاید می خواهید این ضرب المثل را در حق من بیاورید که ای طبیب ، خود را شفا بده ! و به من بگویید : معجزاتی را که شنیده ایم در کفر ناحوم کرده ای ، در اینجا ، در زادگاه خود نیز انجام بده ! 24- اما بدانید که هیچ نبی ، در شهر خود مورد احترام نیست ! 25- در زمان الیاس نبی ، در اسرائیل سه سال و نیم باران نبارید و قحطی سختی پدید آمد. با اینکه در آن زمان ، بیهو زنه های بسیاری در اسرائیل بودند که نیاز به کمک داشتند ، 26- خدا الیاس را به یاری هیچیک از آنان نفرستاد ، بلکه او را نزد بیو زنی غیر یهودی از اهالی صیدون فرستاد. 27- یا الیشع نبی را در نظر بگیرید که نعمان سوری را از جذام شفا داد، در صورتی که در اسرائیل جذامی های بسیاری بودند که احتیاج به شفا داشتند. 28- حضار از این سخنان به خشم آمدند 29- و برخاسته، او را از شهر بیرون کردند و به سرایشی تپه ای که شهرشان بر آن قرار داشت ، بردند تا او را از آنجا بزیر بینازند. 30- اما عیسی از میان ایشان گذشت و رفت.

### **عیسی بسیاری را شفا می دهد**

31- پس از آن ، عیسی به کفرناحوم ، یکی از شهرهای ایالت جلیل ، رفت و در روزهای سبت در عبادتگاه یهود، کلام خدا را برای مردم شرح می داد. 32- در آنجا نیز ، مردم از سخنان و تعالیم او شگفت زده شدند ، زیرا با قدرت و اقتدار سخن می گفت. 33- یکبار ، وقتی در عبادتگاه کلام خدا را تعلیم می داد، مردی که روح پلید داشت شروع به فریاد زدن کرد و گفت : 34- آه ، ای عیسی ناصری ، با ما چه کار داری ؟ آیا آماده ای ما را هلاک کنی ؟ من تو را خوب می شناسم، ای فرستاده خدا! 35- عیسی اجازه نداد آن روح پلید بیش از این چیزی بگوید و به او دستور داده ، گفت : ساکت باش! از این مرد بیرون بیا ! روح پلید در برابر چشمان بهت زده همه ، آن مرد را بر زمین انداخت و بی آنکه آسیب بیشتری برساند ، از جسم او بیرون رفت. 36- مردم حیرت زده ، از یکدیگر می پرسیدند : مگر چه قدرتی در سخنان این مرد هست که حتی ارواح پلید نیز از او اطاعت می کنند؟ 37- بلافاصله خبر این واقعه در سراسر آن ناحیه پیچید.

38- سپس عیسی از عبادتگاه بیرون آمد و به خانه شمعون رفت. در آنجا مادر زن شمعون ، دچار تب شدیدی شده بود؛ آنگاه به عیسی التماس کردند که او را شفا بخشد. 39- عیسی بر بالین او آمد و به تب دستور داد که قطع شود. همان لحظه ، تب او قطع شد و برخاست و مشغول پذیرائی از ایشان گردید. 40- غروب آن روز ، مردم تمام بیماران خود را نزد عیسی آوردند. او نیز بر یک یک ایشان دست گذاشت و آنان را شفا داد. 41- روح های پلید نیز به فرمان عیسی ، فریاد کنان از جسم دیوانگان بیرون می آمدند و می گفتند : تو فرزند خدا هستی ! اما او ارواح پلید را ساکت می کرد و نمی گذاشت چیزی بگویند ، چون می دانستند که او مسیح موعود است. 42- فردای آن روز ، صبح زود ، عیسی برای دعا ، به محل دور افتاده ای رفت . اما مردم در جستجوی او بودند. و وقتی او را یافتند ، به او بسیار التماس کردند که همانجا در کفرناحوم بماند و از نزد ایشان نرود. 43- عیسی به آنان گفت : لازم است که به شهرهای دیگر نیز بروم و مژده فرارسیدن ملکوت خدا را به مردم اعلام کنم، زیرا برای همین منظور فرستاده شده ام. 44- پس در سراسر آن سرزمین ، در عبادتگاه ها ، پیغام خدا را به مردم می رسانید.

## باب پنجم

### نخستین شاگردان عیسی

روزی عیسی در کنار دریاچه جنیسارات ایستاده بود و عده بسیاری برای شنیدن کلام خدا نزد او گرد آمده بودند. 2- آنگاه عیسی دو قایق خالی در ساحل دریاچه دید که ماهیگیرها از آنها بیرون آمده بودند و تورهای خود را پاک می کردند. 3- پس سوار یکی از آن قایقها شد و به شمعون که صاحب قایق بود، فرمود که آن را اندکی از ساحل دور نماید تا در آن نشسته ، از آنجا مردم را تعلیم دهد. 4- پس از آنکه سخنان خود را به پایان رسانید ، به شمعون فرمود: اکنون قایق را به جای عمیق دریاچه ببر ، و تورهایتان را به آب بیندازید تا ماهی فراوان صید کنید ! 5- شمعون در جواب گفت : استاد، دیشب زیاد زحمت کشیدیم ولی چیزی صید نکردیم . اما اکنون بدستور تو، یکبار دیگر تورها را خواهم انداخت ! 6- این بار آنقدر ماهی گرفتند که نزدیک بود تورها پاره شوند ! 7- بنا بر این از همکاران خود در قایق دیگر کمک خواستند. طولی نکشید که هر دو قایق از ماهی پر شد ، بطوری که نزدیک بود غرق شوند ! 8- وقتی شمعون پطرس بخود آمدو پی برد که چه معجزه ای رخ داده است ، در مقابل عیسی زانو زد و گفت : سرور من ، نزدیک من نیا ، چون من ناپاکتر از آنم که در حضور تو بایستم ! 9- در اثر صید آن مقدار ماهی ، او و همکارانش وحشت زده شده بودند. 10- همکاران او ، یعقوب و یوحنا ، پسران زبدي نیز همان حال را داشتند. عیسی به پطرس فرمود: نترس ! از این پس ، مردم را صید خواهی کرد ! 11- وقتی به خشکی رسیدند ، بی درنگ هرچه داشتند ، رها کردند و بدنبال عیسی راه افتادند.

### عیسی جذامی را شفا می دهد

12- روزی عیسی در یکی از شهرها بود که ناگاه یک جذامی او را دید و پیش پایهایش بخاک افتاد و گفت : سرور من ، اگر بخواهی ، می توانی مرا از جذام پاک سازی ! 13- عیسی دست خود را دراز کرد و آن جذامی را لمس نمود و گفت : البته که می خواهم ! پاک شو ! همان لحظه ، جذام او برطرف شد ! 14- عیسی به او فرمود : در این باره با کسی سخن نگو ، بلکه نزد کاهن برو تا تو را معاینه کند. سپس طبق شریعت موسی ، قربانی مخصوص شفا از جذام را تقدیم کن تا به این ترتیب نشان دهی که شفا یافته ای . 15- کارهای عیسی روزبروز بیشتر زبانزد مردم می شد و همه دسته دسته می آمدند تا

پیغام او را بشنوند و از امراض خود شفا یابد. 16- ولی عیسی بیشتر اوقات برای دعا به نقاط دور افتاده در خارج شهر می رفت.

### شفای مرد افلیج

17- روزی عیسی در خانه ای مشغول تعلیم مردم بود. عده ای از علمای دین یهود و فریسی ها نیز از اورشلیم و سایر شهرهای جلیل و یهودیه در آنجا حضور داشتند. در همانحال، عیسی با قدرت خداوند، بیماران را شفا می بخشید. 18، 19- در آن میان، چند نفر آمدند و مرد افلیجی را بر روی بستری به همراه آوردند. آنها کوشیدند که خود را از میان انبوه جمعیت نزد عیسی برسانند، اما نتوانستند. پس به پشت بام رفتند و سفالهای سقف بالای سر عیسی را برداشتند و بیمار را با بسترش پایین فرستادند و مقابل عیسی گذاردند. 20- وقتی عیسی ایمان ایشان را دید، به آن مرد افلیج فرمود: ای دوست، گناهانت آمرزیده شد! 21- علما و فریسیانی که آنجا نشسته بودند، با خود فکر کردند: چه کفری! مگر این شخص خود را که می داند؟ غیر از خدا، چه کسی می تواند گناهان مردم را ببخشد؟ 22- عیسی فوراً متوجه افکار آنان شد و فرمود: چرا سخن مرا کفر می پندارید؟ 23، 24- من این قدرت و اختیار را دارم که گناهان انسان را ببخشم. ولی می دانم که سخن گفتن آسان است. دیگران نیز ممکن است همین ادعا را بکنند! پس حال این مرد را شفا می بخشم تا بدانید که ادعای من پوچ نیست! سپس رو به آن مرد زمین گیر کرد و فرمود: برخیز و بسترت را جمع کن و به خانه برو! 25- آن مرد در برابر چشمان همه، فوراً از جا برخاست، بستر خود را برداشت و در حالیکه با تمام وجود خدا را شکر می کرد، به خانه رفت. 26- حیرت همه حضار را فرا گرفته بود! ایشان با ترس آمیخته به احترام خدا را شکر می کردند و می گفتند: امروز شاهد اتفاقات عجیبی بودیم!

### یک باجگیر، شاگرد عیسی می شود

27- پس از آن، وقتی عیسی از شهر خارج می شد، یکی از مأمورین باج و خراج را دید که در محل کارش نشسته است. نام این شخص، لاوی بود. عیسی به او فرمود: تو نیز بیا مرا پیروی کن! 28- همان لحظه، لاوی از همه چیز دست کشید و بدنبال عیسی براه افتاد. 29- مدتی بعد، لاوی در خانه خود ضیافت بزرگی به افتخار عیسی ترتیب داد. جمعی از همکاران سابق او و میهمانان دیگر نیز دعوت داشتند. 30- اما فریسیها و علمای وابسته به ایشان نزد شاگردان عیسی رفته، از او لب به شکایت گشودند و گفتند: چرا شما با این افراد گناهکار، بر سر یک سفر می نشینید؟ 31- عیسی در جواب ایشان گفت: بیماران نیاز به پزشک دارند، نه تندرستان! 22- من آمده ام تا گناهکاران را به توبه دعوت کنم، نه آنانی را که خود را عادل و مقدس می پندارند!

### سوال درباره روزه

33- یکبار به عیسی گفتند: شاگردان یحیی اغلب اوقات در روزه بسر می برند و نماز می خوانند. شاگردان تو، همیشه در حال خوردن و نوشیدن هستند؟ 34- عیسی در جواب، از ایشان پرسید: آیا در جشن عروسی، تا وقتی که داماد آنجاست، می توانید میهمانها را به روزه داشتن وادار کنید؟ 35- اما زمانی می رسد که داماد کشته خواهد شد؛ آنگاه ایشان روزه خواهند گرفت! 36- سپس عیسی مثلی آورد و گفت: کسی لباس نو را پاره نمی کند تا تکه ای از پارچه آن را به لباس کهنه وصله بزند، چون نه فقط لباس نو از بین می رود، بلکه لباس کهنه نیز با وصله نو، بدتر می شود! 37- همچنین کسی شراب تازه را در مشک کهنه نمی ریزد، چون شراب تازه، مشک کهنه را پاره می کند، آنگاه هم شراب می ریزد و هم مشک از بین می رود. 38- شراب تازه را باید در مشک تازه

ریخت. 39- اما پس از نوشیدن شراب کهنه ، دیگر کسی تمایلی به شراب تازه ندارد ، چون می گوید که شراب کهنه بهتر است.

## باب ششم

### دین برای انسان یا انسان برای دین؟

یک روز شنبه ، عیسی و شاگردان از جاده ای در میان کشتزارها می گذشتند. در ضمن راه ، شاگردان خوشه های گندم را می چیدند ، به کف دست می مالیدند و پوستش را کنده ، می خوردند. 2- بعضی از فریسیان که این صحنه را دیدند ، به عیسی گفتند: این عمل برخلاف دستورات مذهبی است ! کاری که شاگردان تو می کنند همانند درو کردن گندم است و این کار در روز شنبه جایز نیست ! 3- عیسی جواب داد : مگر شما کتاب آسمانی را نخوانده اید ؟ آیا نخوانده اید که داود و همراهانش وقتی گرسنه بودند ، چه کردند؟ 4- داود وارد خانه خدا شد و نان مقدس را که فقط کاهنان اجازه داشتند بخورند ، خورد و به همراهانش نیز داد. 5- سپس عیسی فرمود : من صاحب اختیار روز شنبه نیز هستم ! 6- یک روز دیگر که باز شنبه بود ، عیسی در عبادتگاه ، کلام خدا را به مردم تعلیم می داد. از قضا ، در آنجا مردی حضور داشت که دست راستش از کار افتاده بود. 7- علمای دینی و فریسی ها مراقب عیسی بودند تا ببینند آیا در آن روز ، او را شفا می دهد یا نه ، چون دنبال بهانه ای بودند تا مدرکی علیه او بدست آورند. 8- عیسی که کار ایشان را درک کرده بود ، به آن مرد فرمود: بیا اینجا بایست تا همه بتوانند تو را ببینند! او نیز رفت و ایستاد. 9- عیسی به فریسی ها و علمای دینی فرمود: سئوالی از شما دارم : در روز شنبه باید خوبی کرد یا بدی؟ باید جان انسان را نجات داد یا نابود کرد؟ 10- سپس به یک یک ایشان خیره شد و به آن مرد گفت: دستت را دراز کن ! او نیز اطاعت کرد و دستش کاملاً خوب شد ! 11- دشمنان عیسی از این کار او به خشم آمدند ، برآن شدند که او را به قتل برسانند.

### تعیین رسولان

12- در یکی از آن روزها، عیسی برای دعا به کوهستان رفت و تمام شب را به رازونیا به خدا پرداخت. 13- صبح زود، پیروان خود را فرا خواند و از میان آنها ، دوازده نفر را بعنوان شاگردان خاص خود برگزید و ایشان را رسولان خود نامید. 14، 15، 16، اینست نامهای رسولان مسیح: شمعون (معروف به پطرس) ، اندریاس (برادر شمعون) ، یعقوب ، یوحنا، فیلیپ ، برتوما ، متی ، توما ، یعقوب (پسر حلفی) ، شمعون (معروف به فدایی) ، یهوذا (پسر یعقوب) ، یهوذا اسخریوطی (کسی که در آخر به عیسی خیانت کرد). 17- سپس همگی از دامنه کوه پایین آمدند و به محلی وسیع و هموار رسیدند. در آنجا تمام پیروانش و گروه بسیاری از مردم ، گرد او جمع شدند. این عده از سراسر ایالت یهودیه ، اورشلیم و حتی سواحل شمالی صور و صیدون آمده بودند تا سخنان او را بشنوند و از امراض خود شفا یابند. 18- آن کسانی نیز که از ارواح پلید رنج می بردند ، شفا یافتند. 19- مردم همه کوشش می کردند خود را به او برسانند ، چون به محض اینکه به او دست می زدند، نیرویی از او صادر می شد و آنان را شفا می بخشید!

### گفتار عیسی در باره روش زندگی

20- در این هنگام، عیسی رو به شاگردان خود کرد و گفت: خوشا بحال شما که تهیدستید ، زیرا ملکوت خدا از آن شماست! 21- خوشا بحال شما که گریان هستید ، زیرا زمانی خواهد رسید که از خوشی خواهید خندید! 22- خوشا بحال شما ، وقتی که مردم بخاطر من ، از شما متنفر شوند و شما را در جمع خودشان راه ندهند و به شما ناسزا گویند و تهمت زنند! 23- در اینگونه مواقع شادی کنید! بلی، شاد و مسرور باشید ، زیرا در آسمان پاداش

بزرگی در انتظارتان خواهد بود؛ بدانید که با ما انبیای قدیم نیز مردم همینگونه رفتار کردند. 24- اما وای بحال ثروتمندان ، زیرا دوران خوشی ایشان فقط محدود به این جهانست. 25- اما وای بحال آنانی که اکنون سیر هستند، زیرا دوران گرسنگی شان فراخواهد رسید! وای بحال آنانی که امروز خندان و بی غمند ، زیرا غم و اندوه انتظارشان را می کشد! 26- وای بر شما ، آنگاه که مردم از شما تعریف و تمجید کنند ، زیرا با انبیای دروغین نیز به همینگونه رفتار می کردند! 27- اما به همه شما که سخنان مرا می شنوید ، می گویم که دشمنان خود را دوست بدارید و به کسانی که از شما نفرت دارند، خوبی کنید. 28- برای آنانی که به شما ناسزا می گویند، دعای خیر کنید. برای افرادی که به شما آزار می رسانند ، برکت خدا را بطلبید. 29- اگر کسی به یک طرف صورتت سیلی زد، بگذار به طرف دیگر هم بزند! اگر کسی خواست ردای تو را بگیرد، پیراهنت را هم به او بده.

30- هر که از تو چیزی بخواهد ، از او دریغ ندار ، و اگر اموالت را گرفتند ، در فکر پس گرفتن نباش . 31- با مردم آنگونه رفتار کن که انتظار داری با تو رفتار کنند. 32- اگر فقط کسانی را دوست بدارید که شما را دوست می دارند ، چه برتری بر دیگران دارید ؟ خدا شناسان نیز چنین می کنند ! 33- اگر فقط به کسانی خوبی کنید که به شما خوبی می کنند ، آیا کار بزرگی کرده اید ؟ گناهکاران نیز چنین می کنند ! 34- و اگر فقط به کسانی قرض بدهید که می توانند به شما پس بدهند، چه هنر کرده اید ؟ حتی گناهکاران نیز بدانند پولشان را پس می گیرند ، به یکدیگر قرض می دهند. 35- اما شما، دشمنانتان را دوست بدارید و به ایشان خوبی کنید ! قرض بدهید و نگران پس گرفتن نباشید . در اینصورت پاداش آسمانی شما بزرگ خواهد بود، زیرا همچون فرزندان خدا رفتار کرده اید، چون خدا نیز نسبت به حق ناشناسان و بدکاران مهربان است. 36- پس مانند پدر آسمانی خود دلسوز باشید. 37- ایراد نگیرید تا از شما ایراد نگیرند. دیگران را محکوم نکنید تا خدا شما را محکوم نکند. گذشت داشته باشید تا نسبت به شما با گذشت باشند. 38- بدهید تا خدا هم به شما بدهد . هدیه ای که می دهید، به خودتان برخواهد گشت ، آن هم با پیمانهای پر ، لبریز، فشرده و تکان داده شده ! با هر دستی که بدهید با همان دست دریافت خواهید کرد. اگر با دست پر بدهید، با دست پر دریافت می کنید و اگر با دست خالی بدهید، با دست خالی دریافت خواهید کرد.

39- سپس عیسی این مثل ها را آورد: چه فایده دارد که کور، راهنمای کور دیگر شود؟ یکی که در گودال بیفتد ، دیگری را هم بدنبال خود می کشد. 40- چگونه ممکن است شاگرد داناتر از استاد خود باشد؟ شاگرد اگر زیاد تلاش کند ، شاید مانند استاد خود شود. 41- چرا پر کاهی را که در چشم دیگران است می بینی ، اما چوب را در چشم خود نادیده می گیری؟ 42-42- چگونه جرأت می کنی بگویی : برادر، اجازه بده پر کاه را از چشمت درآورم، در حالیکه چوب را در چشم خود نمی بینی؟ ای متظاهر، نخست چوب را از چشم خود درآور، آنگاه بهتر خواهی دید تا پر کاه را از چشم او بیوری! 43- اگر درخت خوب باشد، میوه اش نیز خوب خواهد بود، و اگر بد باشد، میوه اش نیز بد خواهد بود. 44- درخت را از میوه اش می شناسند. نه بوته خار انجیر می دهد و نه بوته تمشک، انگور! 45- شخص خوب، چون خوش قلب است ، اعمالش نیز خوب است. شخص بد، چون بد باطن است ، اعمالش نیز بد است . آنچه در دل شخص باشد ، از سخنانش آشکار می گردد! 46- چگونه مرا «خداوند» می خوانید، اما دستوراتم را اطاعت نمی کنید؟ 47،48- هر که نزد من آید و سخنان مرا بشنود و به آنها عمل کند، مانند شخصی است که خانه اش را بر بنیاد محکم سنگی می سازد. وقتی سیلاب بیاید و به آن

خانه فشار بیاورد، پابرجا می ماند، زیرا بنیادی محکم دارد. 49- اما کسی که سخنان مرا می شنود و اطاعت نمی کند، مانند کسی است که خانه اش را روی زمین سست بنا می کند. هرگاه سیل به آن خانه فشار بیاورد، فرو می ریزد و ویران می شود.

## باب هفتم

### ایمان عجیب یک افسر رومی

هنگامی که عیسی این سخنان را به پایان رسانید، به کفرناحوم بازگشت. 2- در آن شهر، یک افسر رومی، غلامی داشت که برایش خیلی عزیز بود. از قضا آن غلام بیمار شد و به حال مرگ افتاد. 3- وقتی افسر از آمدن عیسی باخبر شد، چند نفر از بزرگان یهود را فرستاد تا از او خواهش کنند که بیاید و غلامش را شفا بخشد. 4- پس آنان با اصرار، به عیسی التماس کردند که همراه ایشان برود و آن غلام را شفا دهد. این افسر مرد بسیار نیکوکاری است. اگر کسی پیدا شود که لایق لطف تو باشد، همین شخص است. 5- زیرا نسبت به یهودیان مهربان بوده و عبادتگاهی نیز برای ما ساخته است! 6- عیسی با ایشان رفت. اما پیش از آنکه به خانه برسند، آن افسر چند نفر از دوستان خود را فرستاد تا به عیسی چنین بگویند: سرور من، به خود زحمت ندهید که به خانه من بیایید، چون من لایق چنین افتخاری نیستم. 7- خود را نیز لایق نمی دانم که به حضورتان بیایم. از همانجا که هستید، فقط دستور بدهید تا غلام من شفا پیدا کند! 8- من خود زیر دست افسران ارشد هستم و از طرف دیگر، سربازانی را تحت فرمان خود دارم. فقط کافی است به سربازی دستور بدهم برو تا برود. یا بگویم بیا تا بیایید، و به غلام خود بگویم چنین و چنان کن تا بکند. پس شما نیز فقط دستور بدهید تا خدمتگزار من بهبود یابد! 9- عیسی وقتی این را شنید، تعجب کرد و رو به جمعیتی که همراهش بودند، نمود و گفت: در میان تمام یهودیان اسرائیل، حتی یک نفر را ندیده ام که چنین ایمانی داشته باشد. 10- وقتی دوستان آن افسر به خانه بازگشتند، غلام کاملاً شفا یافته بود.

### عیسی مرده ای را زنده می کند

11- چندی بعد، عیسی با شاگردان خود به شهری به نام نائین رفت و مانند همیشه، گروه بزرگی از مردم نیز همراه او بودند. 12- وقتی به دروازه شهر رسیدند، دیدند که جنازه ای را می برند. جوانی که تنها پسر یک بیوه زن بود، مرده بود. بسیاری از اهالی آن شهر، با آن زن عزاداری می کردند. 13- وقتی عیسی خداوند، آن مادر داغ دیده را دید، دلش به حال او سوخت و فرمود: گریه نکن! سپس نزدیک تابوت رفت و دست بر آن گذارد. کسانی که تابوت را می بردند، ایستادند. عیسی فرمود: ای جوان، به تو می گویم، برخیز! 15- بلافاصله آن جوان برخاست و نشست و با کسانی که دور او را گرفته بودند، مشغول گفتگو شد! به این ترتیب عیسی او را به مادرش بازگردانید. 16- تمام کسانی که این معجزه را دیدند، با ترس و احترام، خدا را شکر کرده، می گفتند: نبی بزرگ در میان ما ظهور کرده است! خداوند به یاری ما آمده است! آنگاه خبر این معجزه، در سراسر ایالت یهودیه و در سرزمینهای اطراف منتشر شد.

### پیغام عیسی به یحیی

18- هنگامی که یحیی خبر کارهای عیسی را از زبان شاگردان خود شنید، 19- دو نفر از ایشان را نزد او فرستاد تا بپرسند: آیا تو همان مسیح موعود هستی، یا هنوز باید منتظر آمدن او باشیم؟ 20، 21، 22- آن دو شاگرد هنگامی نزد عیسی رسیدند که او افلیج ها، کورها و بیماران مختلف را شفا می داد و ارواح پلید را از وجود دیوانگان اخراج می کرد. آنان سؤال یحیی را به عرض او رساندند. عیسی در جواب فرمود: نزد یحیی باز

گردید و آنچه دیدید و شنیدید، برای او بیان کنید که چگونه نابینایان بینا می شوند، لنگ ها راه می روند، جذامی ها شفا می یابند، ناشنواها شنوا می شوند و فقرا پیغام نجات بخش خدا را می شنوند. 33- سپس به او بگویید، خوشحال کسی که به من شک نکند. 24- وقتی آن دو فرستاده رفتند، عیسی در باره یحیی با مردم سخن گفت و فرمود: آن مرد که برای دیدنش به بیابان یهودیه رفته بودید، که بود؟ آیا مردی بود سست چون علف، که از وزش هربادی بلرزد؟ 25- آیا مردی بود با لباسهای گرانبه؟ اگر شخص عیاش و خوش گذرانی بود، در قصرها زندگی می کرد، نه در بیابان! 26- آیا رفته بودید پیامبری را ببینید؟ بلی، به شما می گویم که یحیی از یک پیامبر نیز بزرگتر است. 27- او همان رسول است که کتاب آسمانی درباره اش می فرماید: من رسول خود را پیش از تو می فرستم تا راه را برایت باز کند. 28- در میان تمام انسانهایی که تابحال دنیا آمده اند، کسی بزرگتر از یحیی نبوده است. با وجود این، کوچکترین فرد در ملکوت خدا از یحیی بزرگتر است!

29- تمام کسانی که پیغام یحیی را شنیدند، حتی مأمورین باج و خراج، تسلیم خواست خدا گردیده، از دست او غسل تعمید گرفتند. 30- ولی فریسی ها و علمای دین، دعوت خدا را رد کردند و حاضر نشدند از او تعمید بگیرند. 31- پس در باره این قبیل اشخاص چه بگویم؟ ایشان را به چه چیز تشبیه کنم؟ 32- مانند کودکانی هستند که در کوچه ها به هنگام بازی، با بی حوصلگی به همبازیهای خود می گویند: نه به ساز ما می رقصید، و نه به نوحه ما گریه می کنید. 33- زیرا در باره یحیی تعمید دهنده که اغلب روزه دار بود و شراب هم نمی نوشید، می گفتید که دیوانه است! 34- و درباره من که می خورم و می نوشم، می گوید که شخصی است پرخور و میگسار و همنشین گناهکاران! 35- اگر عاقل بودید، چنین نمی گفتید و می دانستید چرا او چنان می کرد و من چنین!

#### **زن بدکاره آمرزیده می شود**

36- روزی یکی از فریسیان عیسی را برای صرف غذا به خانه خود دعوت کرد. عیسی نیز دعوت او را پذیرفت و به خانه او رفت. وقتی سر سفره نشسته بودند، 37- زنی بد کاره که شنیده بود عیسی در آن خانه است، شیشه ای نفیس پر از عطر گرانبها برداشت، 38- و وارد شد و پشت سر عیسی، نزد پاهایش نشست و شروع به گریستن کرد. قطره های اشک او روی پایهای عیسی می چکید و او با موهای سر خود آنها را پاک می کرد. سپس پایهای عیسی را بوسید و روی آنها عطر ریخت. 39- صاحب خانه یعنی آن فریسی، وقتی این وضع را مشاهده نمود و آن زن را شناخت، با خود گفت: اگر این مرد فرستاده خدا بود، یقیناً متوجه می شد که این زن گناهکار و ناپاک است! 40- عیسی خیالات دل او را درک کرد و به او گفت: شمعون، می خواهم چیزی به تو بگویم. شمعون گفت: بفرما استاد! 41- آنگاه عیسی داستانی برای او تعریف کرد و گفت: شخصی از دو نفر طلب داشت، از یکی 500 سکه و از دیگری 50 سکه. 42- اما هیچیک از آن دو، نمی توانست بدهی خود را بپردازد. پس آن مرد مهربان هر دو را بخشید و از طلب خود چشم پوشی کرد! حال بنظر تو، کدام یک از آن دو را بیشتر دوست خواهد داشت؟ 43- شمعون جواب داد: به نظر من، آن که بیشتر بدهکار بود. عیسی فرمود: درست گفتی! 44- سپس به آن زن اشاره کرد و به شمعون گفت: به این زن که اینجا زانو زده است، خوب نگاه کن! وقتی به خانه تو آمدم به خودت زحمت ندادی که برای شستوشوی پایهایم، آب بیاوری. اما او پایهای مرا با اشک چشمانش شست و با مویهای سرش خشک کرد. 45- به رسم معمول، صورتم را نبوسیدی؛ اما از وقتی که داخل شدم، این زن از بوسیدن پایهای من دست نکشیده است. 46- تو غفلت کردی که به رسم

احترام، روغن برسرم بمالی، ولی او پایهای مرا عطراگین کرده است. 47- از اینروست که او محبت بیشتری نشان می دهد، چون گناهکان بسیارش آمرزیده شده است. اما هر که کمتر بخشیده شده باشد، محبت کمتری نشان می دهد. 48- آنگاه رو به آن زن کرد و فرمود: گناهان تو بخشیده شد! 49- اشخاصی که بر سر سفره حضور داشتند، با خود می گفتند: این مرد کیست که گناهان مردم را نیز می آمرزد؟ 50- عیسی به آن زن فرمود: ایمانت باعث نجاتت شده است! برخیز و آسوده خاطر برو.

### باب هشتم

چندی، عیسی سفری به شهرها و دهات ایالت جلیل کرد تا همه جا مژده ملکوت خدا را اعلام کند. آن دوازده شاگرد 2- و چند زن که از ارواح پلید و یا امراض شفا یافته بودند نیز او را همراهی می کردند. مریم مجدلیه که عیسی هفت روح پلید از وجود او بیرون کرده بود، 3- یونا، همسر خوزا « رئیس دربار هیرودیسی »، و سوسن از جمله این زنان بودند. ایشان و بسیاری از زنان دیگر، از دارایی شخصی خود، عیسی و شاگردانش را خدمت می کردند.

### تأثیر کلام خدا بر قلبهای مردم

4- مردم از همه شهرها نزد عیسی می آمدند. یک روز، عده زیادی نزدش گرد آمدند و او این حکایت را برای ایشان بیان نمود. 5- روزی کشاورزی به مزرعه رفت تا تخم بکارند. وقتی تخم ها را می پاشید، مقداری روی گذرگاه افتاد و پایمال شد و پرندگان آمده، آنها را برچیدند و خوردند. 6- مقداری دیگر در زمین سنگلاخ و کم خاک افتاد و سبز شد، اما چون زمین رطوبت نداشت، زود پژمرده و خشکید. 7- مقداری هم در میان خارها افتاد. خارها با تخمها رشد کرد و ساقه های جوان گیاه، زیر فشار خارها خفه شد. 8- اما مقداری از تخم ها در زمین بارور افتاد و روید و صد برابر ثمر داد. سپس با صدای بلند فرمود: هر که گوش شنوا دارد، خوب به سخنان من توجه کند! 9- شاگردان پرسیدند: معنی این حکایت چیست؟ 10- فرمود: خدا به شما این توانایی را داده است که معنی این حکایت را درک کنید، چون حقایق ناگفته ای را درباره برقراری ملکوت خدا بر روی زمین، بیان می کند. اما این مردم، سخنان مرا می شنوند و چیزی از آن درک نمی کنند، و این درست همانچیزی است که انبیای قدیم پیشگویی کرده اند. 11- معنی حکایت اینست: تخم، همان کلام خداست. 12- گذرگاه مزرعه که بعضی از تخمها در آنجا افتاد، دل سخت کسانی را نشان می دهد که کلام خدا را می شنوند، اما بعد شیطان می آید و کلام را می رباید و می برد و نمی گذارد ایمان بیاورند و نجات پیدا کنند، 13- زمین سنگلاخ، نماینگر کسانی است که از گوش دادن به کلام خدا، لذت می برند ولی در ایشان هرگز تأثیر عمیق نمی نماید و ریشه نمی کند. آنان می دانند که کلام خدا حقیقت دارد و تا مدتی هم ایمان می آورند. اما وقتی باد سوزان شکنجه و آزار وزید، ایمان خود را از دست می دهند. 14- زمینی که از خار پوشیده شده، به کسانی اشاره دارد که به پیغام خدا گوش می دهند و ایمان می آورند ولی ایمانشان در زیر فشار نگرانی، مادیات و مسئولیتهای و لذات زندگی، کم کم خفه می شود و ثمری به بار نمی آورد. 15- اما خاک خوب، نمایانگر اشخاصی است که با قلبی آماده و پذیرا به کلام خدا گوش می دهند و با جدیت از آن اطاعت می کنند تا ثمر به بار آورند.

### اطاعت از پیغام خدا

16- آیا تا بحال شنیده اید که کسی چراغی روشن کند و بعد روی آن را بپوشاند تا نورش به دیگران نتابد؟ چراغ را باید جایی گذاشت که همه بتوانند از نورش استفاده کنند. 17- به

همین صورت ، خدا نیز یک روز از اسرار نهان و مخفی دل انسان را پیش چشمان همه ، عیان و آشکار خواهد ساخت. 18- پس سعی کنید که به پیغام خدا خوب گوش فرا دهید . چون هرکه دارد، به او بیشتر داده خواهد شد، و هرکه ندارد، آنچه گمان می کند دارد نیز از او گرفته خواهد شد. 19- یکبار ، مادر و برادران عیسی آمدند تا او را ببینند ، اما بعلت ازدحام جمعیت نتوانستند وارد خانه ای شوند که در آن تعلیم می داد. 20- وقتی به عیسی خبر دادند که مادر و برادرانش بیرون ایستاده و منتظر دیدنش هستند، 21- فرمود: مادر و برادران من کسانی هستند که پیغام خدا را می شنوند و به آن عمل می کنند.

### **عیسی در پای طوفانی را آرام می کند**

22- روزی عیسی با شاگردانش ، سوار قایقی شد و از ایشان خواست که آن را به کناره دیگر دریاچه ببرند. 23- در بین راه ، عیسی را خواب در رو بود. ناگهان طوفانی سخت در گرفت ، طوری که آب قایق را پرکرد و جانشان به خطر افتاد. 24- شاگردان با عجله عیسی را بیدار کردند و فریاد زدند : استاد ، نزدیک است غرق شویم ! عیسی برخاست و به طوفان دستور داد : آرام شو! آنگاه باد و امواج فروکش کرد و همه جا آرامش حکمفرما شد! 25- سپس از ایشان پرسید : ایمانتان کجاست ؟ ایشان با ترس و تعجب به یکدیگر گفتند : این مرد کیست که حتی باد و امواج دریا نیز از او فرمان می برند؟

### **عیسی دیوانه ای را شفا می بخشد**

26- به این ترتیب به آنسوی دریاچه، به سرزمین جدری ها رسیدند که مقابل ایالت جلیل بود. 27- وقتی عیسی از قایق پیاده شد ، مردی که مدتها دیوانه بود از شهر به سوی او آمد. او نه لباس می پوشید و نه در خانه می ماند بلکه در قبرستانها زندگی می کرد. 28- به محض اینکه عیسی را دید ، نعره زد و پیش پایهای او بر زمین افتاد و با صدای بلند گفت : ای عیسی ، فرزند خدای متعال، با من چه کار داری؟ التماس می کنم مرا عذاب ندهی! 29- زیرا عیسی به روح پلید دستور می داد که از وجود آن مرد بیرون بیاید. این روح پلید بارها به آن مرد حمله کرده بود و حتی موقعی که دستها و پایهای او را با زنجیر می بستند ، به آسانی زنجیرها را می گسیخت و سر به بیابان می گذاشت. او بطور کامل در چنگال ارواح پلید اسیر بود. 30- عیسی از آن روح پرسید: اسم تو چیست ؟ گفت : قشون، زیرا هزاران روح در وجود آن مرد داخل شده بودند. 31- سپس ارواح پلید به عیسی التماس کردند که آنها را به جهنم نفرستد. 32- در این هنگام ، یک گله بزرگ خوک ، روی تپه ای در آن حوالی می چرید، ارواح به عیسی التماس کردند که اجازه دهد وارد خوکها گردند. عیسی اجازه داد. 33- آنگاه ارواح پلید از وجود آن مرد بیرون آمدند و داخل خوکها شدند. بلافاصله تمام آن گله از تپه سرازیر شده ، از پرتگاه به داخل دریاچه پریدند و غرق شدند.

34- خوک چرانها پا به فرار گذاشتند و به هر جا که می رسیدند ، ماجرا را برای مردم بازگو می کردند. 35- طولی نکشید که مردم دسته دسته آمدند تا واقعه را به چشم ببینند. وقتی آن مرد دیوانه را دیدند که پیش پای عیسی آرام نشسته و کاملاً عاقل شده است، وحشت کردند . 36- کسانی که این ماجرا را دیده بودند ، برای دیگران تعریف می کردند که دیوانه چگونه شفا یافته است. 37- مردم که از این واقعه دچار وحشت شده بودند ، از عیسی خواهش کردند که از آنجا برود و دیگر کاری به کارشان نداشته باشد. پس او سوار قایق شد تا به کناره دیگر دریاچه بازگردد. 38- دیوانه ای که شفا یافته بود، به عیسی التماس کرد که اجازه دهد او را همراهی کند. اما عیسی اجازه نداد ، و به او فرمود : 39- نزد خانواده ات برگرد و بگو که خدا چه کار بزرگی برایت انجام داده است. او نیز به

شهر رفت و برای همه بازگو نمود که عیسی چه معجزه بزرگی در حق او انجام داده است.

### شفای زن بیمار و زنده کردن

#### دختر یایروس

40- هنگامی که عیسی به کناره دیگر دریاچه بازگشت ، مردم با آغوش باز از او استقبال کردند، چون منتظرش بودند. 41- ناگهان مردی به نام یایروس که سرپرست عبادتگاه شهر بود، آمد و بر پایهای عیسی افتاد و به او التماس کرد که همراه او به خانه اش برود، و دختر دوازده ساله اش را که تنها فرزندش بود و در آستانه مرگ قرار داشت، شفا دهد. عیسی خواهش او را پذیرفت و در میان انبوه جمعیت ، با او براه افتاد . مردم از هر طرف دور او را گرفته بودند و بر او فشار می آوردند. 43،44- در همین حال، زنی از پشت سر عیسی خود را به او رسانید و به گوشه ردای او دست زد. این زن به مدت دوازده سال به خون ریزی مبتلا بود و با اینکه تمام دارایی خود را صرف معالجه خود نموده بود، بهبودی نیافته بود. اما به محض اینکه دستش به گوشه ردای عیسی رسید، خونریزی اش قطع شد. 45- عیسی ناگهان برگشت و پرسید: چه کسی به من دست زد؟ همه انکار کردند. پطرس گفت : استاد، خودت شاهد هستی که مردم چگونه از هر طرف دورت را گرفته اند... 46- اما عیسی فرمود: یک نفر به من دست زد، چون حس کردم که نیروی شفا بخشی از من صادر شد! 47- آن زن دید که عیسی از همه چیز آگاهی دارد، با ترس و لرز آمد و در برابر او به زانو افتاد . آنگاه در حضور همه بیان کرد که به چه علت به او دست زده و چگونه شفا یافته است!

48- عیسی فرمود: دخترم ، ایمانت باعث شفایت شده است. برخیز .و با خیالی آسوده برو! 49- عیسی هنوز با آن زن سخن می گفت که شخصی از خانه یایروس آمد و به او خبر داده گفت : دخترت فوت کرد. دیگر بیهوده استاد را زحمت نده! 50- اما وقتی عیسی این را شنید ، به یایروس فرمود: نترس ! فقط به من اعتماد داشته باش! دخترت شفا خواهد یافت ! 51- هنگامی که به خانه رسیدند ، عیسی اجازه نداد که بغیر از پطرس، یعقوب، یوحنا و پدر و مادر آن دختر، کسی با او وارد اطاق شود. 52- در آن خانه عده زیادی جمع شده و گریه و زاری می کردند. عیسی به ایشان فرمود: گریه نکنید! دختر نمرده ؛ فقط خوابیده است ! 53- همه او را مسخره کردند ، چون می دانستند که دختر مرده است. 54- آنگاه عیسی وارد اطاق شد و دست دختر را گرفت و فرمود: دختر، برخیز ! همان لحظه ، او زنده شد و فوراً از جا برخاست ! عیسی فرمود: چیزی به او بدهید تا بخورد. 56- پدر و مادر او از فرط شادی نمی دانستند چه کنند ؛ اما عیسی اصرار کرد که جزئیات ماجرا را برای کسی فاش ننمایند.

---

### باب نهم

#### مأموریت دوازده شاگرد عیسی

روزی عیسی دوازده شاگرد خود را فراخواند و به ایشان قدرت و اقتدار داد تا ارواح پلید را از وجود دیوانگان بیرون کنند و بیماران را شفا بخشند . 2- آنگاه ایشان را فرستاد تا فرا رسیدن ملکوت خدا را به مردم اعلام نمایند و بیماران را شفا دهند. 3- پیش از آنکه براه افتند ، عیسی به آنان فرمود: در این سفر ، هیچ چیز با خود نبرید ، نه چوب دستی ، نه کوله بار، نه خوراک ، نه پول و نه لباس اضافی. 4- به هر شهری که رفتید ، فقط در یک خانه مهمان باشید. 5- اگر اهالی شهری به پیغام شما توجهی نکردند ، به هنگام ترک آن شهر ، حتی گرد و خاک آنجا را از پایهایتان بتکانید تا بدانند که خدا نسبت به آنان

غضبناک است ! 6- پس شاگردان ، شهر به شهر و آبادی به آبادی می گشتند و پیغام انجیل را به مردم می رساندند و بیماران را شفا می بخشیدند.

### مرگ یحیی

7- وقتی که هیروودیس حکمران جلیل خبر معجزات عیسی را شنید ، نگران و پریشان شد ، زیرا بعضی در باره عیسی می گفتند که او همان یحیای تعمید دهند است که زنده شده است. 8- عده ای دیگر نیز می گفتند که او همان الیاس است که ظهور کرده و یا یکی از پیامبران قدیمی است که زنده شده است اینگونه شایعات همه جا به گوش می رسید. 9- اما هیروودیس می گفت : من خود سر یحیی را از تنش جدا کردم ! پس این دیگر کیست که این داستانهای عجیب و غریب را درباره اش می شنوم ؟ از این رو مشتاق بود که عیسی را ملاقات کند.

### غذا دادن به پنج هزار نفر

10- پس از مدتی ، رسولان برگشتند و عیسی را از آنچه کرده بودند ، آگاه ساختند. آنگاه عیسی همراه ایشان ، دور از چشم مردم ، بسوی شهر بیت صیدا براه افتاد . 11- اما عده بسیاری از مقصد او باخبر شدند و دنبالش شتافتند. عیسی نیز با خوشرویی ایشان را پذیرفت و باز درباره ملکوت خدا ایشان را تعلیم داد و بیماران را شفا بخشید. 12- نزدیک غروب ، دوازده شاگرد عیسی آمده ، به او گفتند : مردم را مرخص فرما تا به آبادیهای اطراف بروند و برای گذراندن شب ، جا و خوراک بیابند ، چون در این بیابان ، چیزی برای خوردن پیدا نمی شود. 13- عیسی جواب داد : شما خودتان به ایشان خوراک بدهید ! شاگردان با تعجب گفتند : چگونه ؟ ما حتی برای خودمان ، چیزی جز پنج نان و دو ماهی نداریم ! یا شاید می خواهی که برویم و برای تمام این جمعیت غذا بخریم ؟ 14- فقط تعداد مردها در آن جمعیت ، حدود پنج هزار نفر بود ! آنگاه عیسی فرمود : به مردم بگویید که در دسته های پنجاه نفری ، بر روی زمین بنشینند. 15- شاگردان همه را نشانند. 16- عیسی آن پنج نان و دو ماهی را در دست گرفت و بسوی آسمان نگاه کرد و شکر نمود. سپس نانها را تکه تکه کرد و به شاگردانش داد تا در میان مردم تقسیم کنند . 17- همه خوردند و سیر شدند و دوازده سبد نیز از تکه های باقیمانده ، اضافه آمد!

### اعتقاد پطرس در باره عیسی

18- یک روز که عیسی به تنهایی دعا می کرد ، شاگردانش نزد او آمدند و او از ایشان پرسید : به نظر مردم ، من که هستم ؟ 19- جواب دادند : یحیای تعمید دهنده ، یا الیاس نبی ، و یا یکی از پیامبران قدیم که زنده شده است. 20- آنگاه از ایشان پرسید : شما چه ؟ شما مرا که می دانید ؟ پطرس در جواب گفت : تو مسیح موعود هستی !

### عیسی مرگ خود را پیشگویی می کند

21- اما عیسی ایشان را اکیداً منع کرد که این موضوع را با کسی در میان نگذارند. 22- سپس به ایشان فرمود: لازم است که من رنج و عذاب بکشم. بزرگان قوم ، کاهنان اعظم و علمای دین مرا محکوم کرده ، خواهند کشت. اما من روز سوم زنده خواهم شد ! 23- سپس به همه فرمود : هر که می خواهد مرا پیروی کند ، باید از خواسته ها و آسایش خود چشم ببوشد ، و هر روز ، زحمات و سختی ها را همچون صلیب بر دوش بکشد و دنبال من بیاید ! 24- هر که در راه من جاننش را از دست بدهد ، حیات جاودان را خواهد یافت ، اما هر که بکوشد جاننش را حفظ کند ، حیات جاودان را از دست خواهد داد. 25- پس چه فایده ای دارد که شخص تمام دنیا را به چنگ بیاورد ، اما حیات جاوید را از دست بدهد؟ 26- هر که در این جهان از من و سخنان من عار داشته باشد ، من نیز وقتی در جلال خود

و جلال پدر ، با فرشتگان به جهان باز گردم ، از او عار خواهم داشت. اما یقین بدانید که در اینجا کسانی ایستاده اند که تا ملکوت خدا را نبینند ، نخواهند مرد.

### شاگردان جلال مسیح را می بینند

28- هشت روز پس از این سخنان ، عیسی به همراه پطرس ، یعقوب و یوحنا ، بر فراز تپه ای برآمد تا دعا کند. 29- به هنگام دعا ، ناگهان چهره عیسی نورانی شد و لباس او از سفیدی ، چشم را خیره می کرد. 30،31- در همان حال ، دو مرد ، یعنی موسی و الیاس ، با ظاهری پرشکوه و نورانی ظاهر شدند و با عیسی در باره مرگ او که می بایست طبق خواست خدا ، بزودی در اورشلیم واقع گردد، به گفتگو پرداختند. 32- اما در این هنگام ، پطرس و دوستانش را خواب در ربوده بود. وقتی بیدار شدند ، عیسی و آن دو مرد را غرق در نور و جلال دیدند. 33- هنگامی که موسی و الیاس آن محل را ترک می کردند پطرس دستپاچه بود و نمی دانست چه می گوید، به عیسی گفت : استاد ، چه عالی است ! همینجا بمانیم و سه سایبان بسازیم ، یکی برای تو ، یکی برای موسی ، و یکی هم برای الیاس ، 34- سخن پطرس هنوز تمام نشده بود که ابری درخشان پدیدار گشت و وقتی برایشان سایه انداخت ، شاگردان را ترس فرا گرفت. 35- آنگاه از ابر ندایی در رسید که « اینست پسر محبوب من. سخنان او را بشنوید! » 36- وقتی که ندا خاتمه یافت ، متوجه شدند که عیسی تنهاست . آنان تا مدتها ، به کسی در باره آن واقعه چیزی نگفتند.

### شفای یک پسر غشی

37- روز بعد ، وقتی از تپه پایین می آمدند ، با جمعیت بزرگی روبرو شدند. 38- ناگهان مردی از میان جمعیت فریاد زد : استاد، التماس می کنم بر پسر من ، که تنها فرزندم است ، نظر لطف بیندازی ، 39- چون یک روح پلید مرتب داخل وجود او می شود و او را به فریاد کشیدن و آواز می دارد. روح پلید او را متشنج می کند ، بطوری که از دهانش کف بیرون می آید. او همیشه به پسر من حمله می کند و به سختی او را می سازد. 40- از شاگردانت درخواست کردم که این روح را از وجود پسر من بیرون کنند ، اما نتوانستند. 41- عیسی فرمود : شما مردم این زمانه، چقدر سرسخت و بی ایمان هستید! تا کی این وضع را تحمل کنم ؟ طفل را نزد من بیاورید! 42- در همان هنگام که پسر را می آوردند ، روح پلید او را تکان سختی داد و بر زمین زد. پسر من غلطید و دهانش کف می کرد. اما عیسی به روح پلید دستور داد که بیرون بیاید. به این ترتیب آن پسر را شفا بخشید و به پدرش سپرد. 43- مردم همه از قدرت خدا شگفت زده شده بودند. در همان حال که همه با حیرت از کارهای عجیب عیسی تعریف می کردند، او به شاگردان خود فرمود: به آنچه می گویم ، خوب توجه کنید : من ، مسیح ، بزودی به دست بزرگان قوم تسلیم خواهم شد! 45- اما شاگردان منظور او را نفهمیدند ، چون ذهنشان کور شده بود و می ترسیدند در این باره از او سؤال کنند.

### چه کسی بزرگتر است؟

46- سپس بین شاگردان عیسی این بحث درگرفت که چه کسی از همه بزرگتر است ! 47- عیسی که متوجه افکار ایشان شده بود، کودکی را نزد خود خواند ، و به ایشان فرمود " هر که به فکر افرادی این چنین کوچک باشد ، در فکر من بوده است ؛ و هر که در فکر من باشد ، در فکر خدایی بوده که من را فرستاده است. بزرگی شما به این بستگی دارد که تا چه اندازه به فکر دیگران باشید! 49- شاگرد او ، یوحنا گفت : استاد ، ما شخصی را دیدیم که با بر زبان آوردن نام تو ، ارواح پلید را از وجود دیوانه ها بیرون می کرد. ما نیز جلو او را گرفتیم ، چون از گروه ما نبود! 50- عیسی فرمود : کار خوبی نکردید ، چون کسی که بر ضد شما نباشد ، از شماست.

## حرکت عیسی به سوی اورشلیم

51- هنگامی که زمان بازگشت عیسی به آسمان نزدیک شد ، باعزمی راسخ بسوی اورشلیم براه افتاد. 52- او چند نفر را جلوتر فرستاد تا در یکی از دهکده های سامری نشین ، محلی برای اقامت ایشان آماده سازند. 53- اما اهالی آن دهکده ، ایشان را نپذیرفتند چون می دانستند که عازم اورشلیم هستند. (سامریها و یهودیها ، دشمنی دیرینه ای با یکدیگر داشتند) 54- وقتی فرستادگان برگشتند و این خبر را آوردند، یعقوب و یوحنا به عیسی گفتند : استاد ، آیا می خواهی از خدا درخواست کنیم که از آسمان آتش بفرستد و ایشان را از بین ببرد ، همانگونه که الیاس نیز کرد؟ 55- اما عیسی ایشان را سرزنش نمود. 56- بنابر این از آنجا به آبادی دیگری رفتند. 57- در بین راه ، شخصی به عیسی گفت : می خواهم هر جا که می روی ، تو را پیروی کنم ! 58- عیسی در جواب فرمود: روباه ها ، لانه دارند و پرندگان ، آشیانه ! اما من حتی جایی برای خوابیدن ندارم ! 59- یکبار نیز او کسی را دعوت کرد تا پیروی اش نماید. آن شخص پذیرفت اما خواست که این کار را به پس از مرگ پدرش موکول کند. 60- عیسی به او گفت: بگذار کسانی در فکر این چیزها باشند که حیات جاودانی ندارند. وظیفه تو اینست که بیایی و مژده ملکوت خدا را در همه جا اعلام نمایی . 61- شخصی نیز به عیسی گفت: خداوند ، من حاضرم تو را پیروی کنم . اما بگذار اول بروم و از خانواده ام اجازه بگیرم! 62- عیسی به او فرمود: کسی که تمام هوش و حواسش متوجه خدمت به من نباشد ، لایق خدمت نیست!

## باب دهم

### مأموریت هفتاد شاگرد دیگر

آنگاه ، عیسی خداوند هفتاد نفر دیگر را تعیین کرد و ایشان را دو به دو به شهر ها و نقاطی که خود عازم آن بود ، فرستاد، 2- و به آنها فرمود: مردم بشماری ، آماده شنیدن کلام خدا هستند. بلی ، محصول بی نهایت زیاد است و کارگر کم ! پس از صاحب محصول درخواست کنید تا کارگران بیشتری به کمکتان بفرستد. 3- بروید و فراموش نکنید که من شما را همچون بره ها به میان گرگها می فرستم. 4- با خود نه پول بردارید، نه کوله بار و نه حتی یک جفت کفش اضافی . در بین راه نیز وقت تلف نکنید. 5- وارد هر خانه که شدید ، قبل از هر چیز بگویید : برکت بر این خانه باشد. 6- اگر کسی در آنجا لیاقت برکت را داشته باشد ، برکت شامل حالش می شود و اگر لیاقت نداشته باشد ، برکت به خود شما بر می گردد. 7- پس در همان خانه بمانید و بدنبال جای بهتر ، از خانه به خانه ای دیگر نقل مکان نکنید. هر چه به شما می دهند ، بخورید و بنوشید و از اینکه از شما پذیرایی می کنند ، شرمسار نباشید ، چون کارگر مستحق مزد خویش است! 8،9- اگر اهالی شهری ، شما را پذیرا شوند، هر چه پیش شما بگذارند، بخورید و بیماران را شفا دهید و به ایشان بگویید : ملکوت خدا به شما نزدیک شده است. 10- اما اگر شهری شما را نپذیرفت ، به کوچه های آن بروید و بگویید : 11- ما حتی گرد و خاک شهرتان را که بر پایهای ما نشسته ، می تکانیم تا بدانید که آینده تاریکی در انتظار شماست . اما بدانید که در رحمت خدا به روی شما گشوده شده بود. 12- حتی وضع شهر گناهکاران چون سدوم ، در روز داوری ، از وضع چنان شهری بهتر خواهد بود.

13- وای بر شما ای اهالی خورزین و بیت صیدا ! چه سرنوشت وحشتناکی در انتظار شماست ! چون اگر معجزاتی را که برای شما کردم، در شهر های فاسدی چون صور و صیدون انجام می دادم ، اهالی آنجا مدتها پیش به زانو در می آمدند و توبه می کردند، و یقیناً پلاس می پوشیدند و خاکستر بر سر خود می ریختند ، تا نشان دهند که چقدر از کرده

خود پشیمانند. 14- بلی ، در روز داوری ، مجازات مردم صور و صیدون از مجازات شما بسیار سبکتر خواهد بود. 15- ای مردم کفر ناحوم ، به شما چه بگویم ؟ شما که می خواستید تا به آسمان سر برافرازید ، بدانید که به جهنم سرنگون خواهید شد! 16- سپس به شاگردان خود گفت ک هر که شما را بپذیرد ، مرا پذیرفته است ، و هر که شما را رد کند ، در واقع مرا رد کرده است ، و هر که مرا رد کند ، خدایی را که مرا فرستاده ، رد کرده است. 17- پس از مدتی هفتاد شاگرد برگشتند و با خوشحالی به عیسی خبر داده ، گفتند : خداوندا ، حتی ارواح پلید نیز به نام تو ، از ما اطاعت می کنند ! 18- عیسی فرمود : بلی ، من شیطان را دیدم که همچون برق ، از آسمان به زیر افتاد ! 19- من به شما قدرت بخشیده ام تا بر همه نیروهای شیطان مسلط شوید ؛ از میان مارها و عقربها بگذرید و آنها را پایمال کنید ؛ و هیچ چیز هرگز به شما آسیب نخواهد رسانید ! 20- با وجود این، فقط از این شادی نکنید که ارواح پلید از شما اطاعت می کنند ، بلکه از این شاد باشید که نام شما در آسمان ثبت شده است! 21- آنگاه دل عیسی سرشار از شادی روح خدا شد و گفت : ای پدر ، ای مالک آسمان و زمین ، تو را سپاس می گویم که این امور را از اشخاص متفکر و دانای این جهان پنهان کردی و برای کسانی آشکار ساختی که با سادگی ، همچون کودکان به تو ایمان دارند. بلی ، ای پدر ، تو را شکر می کنم ، چون خواست تو چنین بود. 22- سپس به شاگردان خود گفت : پدرم ، خدا ، همه چیز را در اختیار من قرار داده است . پسر را هیچکس نمی شناسد بغیر از پدر ، و پدر را نیز کسی برآستی نمی شناسد ، مگر پسر و آنانی که از طریق پسر او را بشناسند. 23- سپس در تنهایی ، به آن دوازده شاگرد فرمود: خوشا بحال شما که این چیزها را می بینید ! 24- چون پیامبران و پادشاهان زیادی در روزگاران گذشته ، آرزو داشتند که آنچه شما می بینید و می شنوید ، ببینند و بشنوند !

#### بزرگترین دستور خدا

25- روزی یکی از علمای دین که می خواست اعتقادات عیسی را امتحان کند ، از او پرسید : استاد، انسان چه باید بکند تا حیات جاودانی را بدست آورد؟ 26- عیسی به او گفت : در کتاب تورات ، در این باره چه نوشته شده است؟ 27- جواب داد : نوشته شده که خداوند ، خدای خود را با تمام دل ، با تمام جان ، با تمام قوت و با تمام فکرت دوست بدار. همسایه ات را نیز دوست بدار ، همانقدر که خود را دوست می داری! 28- عیسی فرمود: بسیار خوب، تو نیز چنین کن تا حیات جاودانی داشته باشی. 29- اما او چون می خواست سؤال خود را موجه و بجا جلوه دهد ، باز پرسید : خوب ، همسایه من کیست ؟ 30- عیسی در جواب، داستانی تعریف کرد و فرمود: یک یهودی از اورشلیم به شهر اریحا می رفت . در راه بدست راهزنان افتاد . ایشان لباس و پول او را گرفت و او را کتک زده ، نیمه جان کنار جاده انداختند و رفتند. 31- از قضا ، کاهنی یهودی از آنجا می گذشت . وقتی او را کنار جاده افتاده دید ، راه خود را کج کرد و از سمت دیگر جاده رد شد. 32- سپس یکی از خادمان خانه خدا از راه رسید و نگاهی به او کرد. اما او نیز راه خود را در پیش گرفت و رفت. 33- آنگاه یک سامری آمد (یهودی ها و سامری ها ، با یکدیگر دشمنی داشتند) . وقتی آن مجروح را دید، دلش به حال او سوخت ، 34- نزدیک رفت و کنارش نشست ، زخمهایش را شست و مرهم مالید و بست. سپس او را بر الاغ خود سوار کرد و به مهمانخانه ای برد و از او مراقبت نمود. 35- روز بعد، هنگامی که آنجا را ترک می کرد، مقداری پول به صاحب مهمانخانه داد و گفت : از این شخص مراقبت کن و اگر بیشتر از این خرج کنی ، وقتی برگشتم ، پرداخت خواهم کرد! 36- حال به نظر تو

کدامیک از این سه نفر ، همسایه آن مرد بیچاره بود؟ 37- جواب داد : آنکه به او ترحم نمود و کمکش کرد. عیسی فرمود: تو نیز چنین بکن!

### اهمیت گوش دادن به کلام خدا

38- در سر راه خود به اورشلیم ، عیسی و شاگردان به دهی رسیدند. در آنجا زنی به نام مرتا ایشان را به خانه خود دعوت کرد. 39- او خواهری داشت به نام مریم. وقتی عیسی به خانه ایشان آمد، مریم با خیالی آسوده نشست تا به سخنان او گوش فرا دهد. 40- اما مرتا که برای پذیرایی از آن همه مهمان ، پریشان شده و به تکاپو افتاده بود ، نزد عیسی آمد و گفت : سرور من ، آیا این دور از انصاف نیست که خواهرم اینجا بنشیند و من به تنهایی همه کارها را انجام دهم؟ لطفاً به او بفرما تا به من کمک کند! 41- عیسی خداوند به او فرمود : مرتا، تو برای همه چیز خود را ناراحت و مضطرب می کنی ، 42- اما فقط یک چیز اهمیت دارد. مریم همان را انتخاب کرده است و من نمی خواهم او را از این فیض محروم کنم!

### باب یازدهم

#### عیسی دعا کردن را به شاگردان می آموزد

روزی عیسی مشغول دعا بود. وقتی دعایش تمام شد، یکی از شاگردان به او گفت: خداوندا ، همانطور که یحیی طرز دعا کردن را به شاگردان خود آموخت ، تو نیز به ما بیاموز. 2- عیسی به ایشان گفت چنین دعا کنید:

ای پدر،

نام تو گرامی باد.

ملکوت تو برقرار گردد.

نان مورد نیاز ما را روز به روز به ما ارزانی فرما.

گناهان ما را ببخش،

چنانکه ما نیز آنانی را که به ما خطا کرده اند ، می بخشیم.

ما را از وسوسه های شیطان دور نگهدار.

5،6- سپس تعلیم خود را در باره دعا ادامه داد و فرمود: فرض کنید که نیمه شب ، مهمانی از راه دور برای شما می رسد و چیزی هم برای خود در خانه ندارید. اجباراً در خانه دوستی را می زنید و از او سه نان قرض می خواهید . 7- او از داخل خانه جواب می دهد که با بچه هایش در رختخواب خوابیده است و نمی تواند برخیزد و به شما نان دهد. 8- اما مطمئن باشید که حتی اگر از روی دوستی این کار را نکند ، اگر مدتی در بزنید، در اثر پافشاری شما ، برخواهد ساخت و هر چه بخواهید ، به شما خواهد داد. 9- در دعا نیز باید چنین کرد. آنقدر دعا کنید تا جواب دعایتان داده شود. آنقدر بجویید تا بیابید. آنقدر در بزنید تا باز شود. 10- زیرا هر که درخواست کند ، بدست خواهد آورد؛ هر که جستجو کند ، خواهد یافت ؛ و هر که در بزند، در به رویش باز خواهد شد. 11- شما که پدر هستید ، اگر فرزندان از شما نان بخواهد ، آیا بدست او سنگ می دهید ؟ یا اگر ماهی بخواهد ، آیا به او مار می دهید ؟ 12- یا اگر تخم مرغ بخواهد ، آیا به او عقرب می دهید ؟ هرگز! 13- پس اگر شما، اشخاص گناهکار ، می دانید که باید چیزهای خوب را به فرزندان بدهید ، چقدر بیشتر پدر آسمانی شما ، می داند که باید روح القدس را به آنانی که از او درخواست می کنند ، ارزانی دارد !

### تهمت به عیسی

14- یکبار عیسی ، روح پلیدی را از جسم یک لال بیرون کردو زبان آن شخص باز شد. کسانی که این ماجرا را دیدند ، بسیار تعجب کردند و به هیجان آمدند. 15- اما بعضی از آن میان گفتند : جای تعجب نیست که او می تواند ارواح پلید را اخراج کند ، چون قدرت انجام این کارها را از شیطان که رئیس همه ارواح پلید است ، می گیرد! 16- عده ای دیگر نیز از او خواستند تا کاری کند که در آسمان اتفاق عجیبی بیفتد ، و به این طریق ثابت شود که او همان مسیح موعود است. 17- عیسی افکار هر یک از ایشان را خواند و فرمود: هر حکومتی که به دسته های مخالف تقسیم شود، رو به نابودی خواهد رفت، و هر خانه ای که گرفتار مشاجرات و جنگ و جدال گردد ، از هم خواهد پاشید. 18- از این رو ، اگر گفته شما درست باشد ، یعنی اینکه شیطان بصد خود می جنگد و به من قدرت داده تا ارواح پلید او را بیرون کنم ، در اینصورت حکومت او چگونه برقرار خواهد ماند؟ 19- و اگر قدرت من از طرف شیطان است ، پس قدرت آن عده از مریدان شما که ارواح پلید را بیرون می کنند ، از کجاست ؟ آیا این نشان می دهد که آنها آلت دست شیطان هستند ؟ اگر راست می گویند، همین سؤال را از ایشان بکنید ! 20- اما اگر من با قدرت خدا ارواح پلید را از تن مردم بیرون می کنم ، این ثابت می کند که ملکوت خدا در میان شما آغاز شده است. 21- تا زمانی که شیطان ، نیرومند و مسلح ، از کاخ خود محافظت می کند ، کاخ در امن و امان است. 22- اما وقتی کسی نیرومند تر و مسلح تر از او به او حمله کند ، بر او پیروز خواهد شد و او را خلع سلاح خواهد کرد و تمام دارایی اش را از دستش خواهد گرفت. 23- هر که طرفدار من نباشد، بصد من است. هر که مرا یاری نکند ، در واقع علیه من کار می کند. 24- هنگامی که روح پلید از وجود شخصی اخراج می شود، برای استراحت به بیابانها می رود. اما چون جای مناسبی نمی یابد ، پیش همان شخصی که از وجودش بیرون رفته بود، بر می گردد، 25- و می بیند که خانه سابقش جارو شده و تمیز است. 26- پس می رود و هفت روح بدتر از خود را نیز می آورد و همگی داخل وجود او می شوند. آنگاه وضع آن شخص ، بدتر از حالت اولش می گردد، 27- این سخنان هنوز بر زبان عیسی بود که زنی از میان جمعیت با صدای بلند گفت: خوشا بحال آن مادری که تو را بدنیا آورد و شیر داد! 28- عیسی در جواب گفت : بلی ، اما خوشبخت تر از مادر من ، کسی است که کلام خدا می شنود و به آن عمل می کند!

#### **مردم بی ایمان زمان عیسی**

29،30- هنگامی که جمعیت انبوهی نزد او گرد آمدند ، عیسی فرمود: مردم این دوره و زمانه چقدر شرورند ! همواره از من طالب علامتی هستند تا یقین حاصل کنند که من همان مسیح موعود می باشم. اما تنها علامتی که من به آنان نشان خواهم داد ، رویدادی است نظیر آنچه بر یونس پیامبر گذشت ، که به مردم نینوا ثابت کرد که خدا او را فرستاده است . علامت من نیز به این مردم ثابت خواهد کرد که از جانب خدا آمده ام. 31- در روز داوری ، «ملکه سبا» بر خواهد خاست و مردم این دوره و زمانه را محکوم خواهد ساخت، زیرا او با زحمت فراوان ، راهی دراز را پیمود تا بتواند سخنان حکیمانه «سلیمان» را بشنود . اما شخصی برتر از سلیمان در اینجا است (و چه کم هستند آنانی که به او توجه می کنند). 32- در آن روز، مردم شهر نینوا بر خواهند خاست و مردم این نسل را محکوم خواهند ساخت ، زیرا آنها بر اثر موعظه یونس توبه کردند . در حالیکه شخصی برتر از یونس در اینجا است (اما این مردم توجهی به او ندارند).

#### **دینداری با خلوص نیت**

33- هیچکس چراغ را روشن نمی کند تا پنهانش سازد ، بلکه آنرا در جایی می آویزد که نورش بر هرکه وارد اطاق می شود ، بتابد. 34- چشم نیز چراغ وجود است ! چشم پاک

همچون تابش آفتاب ، اعماق وجود انسان را روشن می کند. اما چشم ناپاک و گناه آلود، جلو تابش نور را می گیرد و انسان را غرق تاریکی می سازد. 35- پس هشیار باشید ، مبادا بجای نور، تاریکی بر وجودتان حکمفرما باشد ! 36- اگر باطن شما نورانی بوده و هیچ نقطه تاریکی در آن نباشد ، آنگاه سراسر وجودتان درخشان خواهد بود ، گویی چراغی بر نور بر شما می تابد. 37،38- چون عیسی سخنان خود را پایان رسانید، یکی از فریسی ها ، او را برای صرف غذا به خانه خود دعوت کرد. عیسی دعوت او را پذیرفت و به خانه او رفت. وقتی بر سر سفره می نشستند ، عیسی بر خلاف رسم یهود ، دستهای خود را نشست. میزبان بسیار تعجب کرد ! 39- عیسی به او فرمود : شما فریسیان ، ظاهران را می شوئید و پاک می سازید ، اما باطنتان ناپاک است و پر از حرص و طمع و شرارت ! 40- ای نادانان ، آیا همان خدایی که ظاهر را ساخت ، باطن را نساخت ؟ 41- اما بهترین نشانه پاکی باطن، همانا سخاوتمندی و گشاده دستی است. 42- وای بر شما ای فریسی ها که هر چند با دقت کامل ، یک دهم درآمد کاملتان را در راه خدا می دهید ، اما عدالت و محبت خدا را بکلی فراموش کرده اید. یک دهم درآمد را البته باید داد، اما عدالت و محبت را نیز نباید فراموش کرد. 43- وای بر شما ای فریسی ها ، که دوست دارید در عبادتگاه ها در صدر بنشینید و در کوچه و بازار از مردم احترام ببینید ! 44- چه عذاب هولناکی در انتظار شماست ! شما مانند قبرهایی هستند که در صحرا میان علفها پنهانند، مردم از کنارتان رد می شوند و بی آنکه بدانند چقدر فاسد هستید.

45- یکی از علمای دین که در آنجا ایستاده بود، به عیسی گفت : استاد ، با این سخنانت به ما نیز توهین کردی ! 46- عیسی فرمود: بلی ، همین عذاب هولناک در انتظار شما نیز هست . شما تکالیف دینی بسیار سنگینی بر دوش مردم می گذارید ، و هیچ نمی کوشید آنها را بگونه ای تعلیم دهید که انجامشان برای مردم آسانتر گردد. 47- وای بر شما، چون درست مانند اجداد خود هستید که در گذشته پیامبران خدا را کشتند. 48- شما کارهای شرم آور پدرتان را تصدیق می کنید و اگر خودتان هم بودید ، همان کارها را می کردید. 49- از همین روست که خدا در باره شما فرموده است : پیامبران و رسولان نزد شما خواهم فرستاد ، اما شما برخی را کشته ، و برخی دیگر را آزار خواهید رساند. 50- بنا بر این ، خدا انتقام خون همه انبیا را که از ابتدای پیدایش جهان تا بحال ریخته شده است ، از شما خواهد گرفت، 51- از خون «هابیل» گرفته تا خون «ذکریا» که در خانه خدا در میان قربانگاه و جایگاه مقدس کشته شد. بلی ، خون همه آنها به گردن شماست ! 52- وای بر شما ای علمای دین ، چون حقیقت را از مردم پنهان می کنید ، نا خودتان آن را می پذیرید و نه می گذارید دیگران به آن ایمان بیاورند. 53- وقتی عیسی از آن محل بیرون آمد ، فریسی ها و علمای دینی که از سخنان او بسیار خشمگین شده بودند ، او را بسختی مورد انتقاد قرار داده ، سئوالات بسیاری مطرح کردند. 54- ایشان از آن پس در صدد بر آمدند که با استفاده از سخنان خودش او را به دام بیندازند و گرفتارش سازند.

---

### باب دوازدهم

هنگامی که هزاران نفر ازدحام نموده بودند ، بطوری که یکدیگر را پایمال می کردند ، عیسی نخست رو به شاگردان کرد و به ایشان فرمود: از فریسی های خوش ظاهر و بد باطن برحذر باشید ! زیرا همانگونه که خمیر مایه ، در تمام خمیر اثر می کند ، همانطور ریاکاری فریسیان نیز انسان را آلوده می سازد. 2- بدانید که چیزی پنهان نیست که روزی آشکار و عیان نگردد. 3- بنابر این آنچه ایشان در تاریکی گفته اند ، در روشنایی شنیده

خواهد شد، و آنچه در اتفاقات در بسته در گوش گفته اند، بر بامها اعلام خواهد شد تا همه بشنوند!

### توکل و اعتماد به خدا

4- ای دوستان من، از آنانی نترسید که قادرند فقط جسمتان را بکشند، چون نمی‌توانند به روحتان آسیب برسانند! 5- اما به شما خواهم گفت از که بترسید: از خدایی بترسید که هم قدرت دارد بکشد و هم به جهنم بیندازد. بلی، از او باید ترسید. 6- مگر پنج گنجشک به قیمتی ارزان خرید و فروش نمی‌شود؟ با وجود این، خدا حتی یکی از آنها را فراموش نمی‌کند! 7- او حتی حساب موی‌های سر شما را نیز دارد! پس هرگز نترسید! چون در نظر خدا، شما از گنجشکان بسیار عزیزتر هستید. 8- یقین بدانید که اگر نزد مردم اعلام نمایید که پیرو من می‌باشید، من نیز در حضور فرشتگان خدا، شما را دوست خود اعلام خواهم نمود. 9- اما کسانی که پیش مردم مرا انکار کنند، من نیز ایشان را در حضور فرشتگان خدا انکار خواهم نمود. 10- با این حال، آنانی که بصد من چیزی بگویند، در صورت توبه بخشیده خواهند شد. اما آنانی که بصد روح القدس سخنی بگویند، هرگز بخشیده نخواهند شد. 11- هنگامی که شما را برای محاکمه، به عبادتگاه‌های یهود نزد بزرگان و حاکمان می‌برند، نگران نباشید که برای دفاع از خود، چه بگویید، 12- چون روح القدس همان لحظه به شما خواهد آموخت که چه بگویید.

### وارستگی از طمع و مادیات

13- در این هنگام، شخصی از میان جمعیت گفت: استاد، به برادرم بفرما که ارث پدر را با من تقسیم کند! 14- عیسی جواب داد: ای مرد، چه کسی تعیین کرده که من قاضی شما باشم تا در باره این موضوع حکم کنم؟ 15- اما اگر از من می‌شنوید، از طمع فرار کنید، چون زندگی حقیقی به ثروت بستگی ندارد. 16- سپس این داستان را برای ایشان بیان کرد: شخصی ثروتمند از مزرعه خود محصول فراوانی بدست آورد، 17، 18- بطوری که تمام انبارهایش پر شد، اما هنوز مقدار زیادی غله باقی مانده بود. پس از تفکر بسیار، بالاخره با خود گفت: انبارهایم را خراب می‌کنم و انبارهای بزرگتری می‌سازم تا جای کافی برای محصول خود داشته باشم. 19- آنگاه به خود خواهم گفت: ای مرد خوشبخت، تو برای چندین سال، محصول فراوان ذخیره کرده‌ای! حالا دیگر راحت باش و به عیش و نوش بپرداز و خوش بگذران! 20- اما خدا به او فرمود: ای نادان! همین امشب جانت را خواهم گرفت. آنگاه اموالی که اندوخته‌ای، به چه کسی خواهد رسید؟ 21- بلی، نادان است هر که در این دنیا مال و ثروت جمع کند، اما توشه‌ای برای آخرت نیندوزد! 22- آنگاه به شاگردان خود فرمود: هرگز برای خوراک و پوشاک غصه نخورید، 23- زیرا زندگی بسیار با ارزشتر از خوراک و پوشاک است! 24- کلاغها را مشاهده کنید! نه می‌کارند، نه درو می‌کنند و نه انبار دارند تا خوراک را ذخیره کنند، زیرا روزی آنها را خدا می‌رساند. اما شما در نظر خدا بسیار عزیزتر از پرندگان هستید! 25- بعلاوه، با نگرانی و غصه خوردن چه کاری از پیش می‌برید؟ آیا می‌توانید حتی یک لحظه به عمر خود بیفزایید؟ هرگز! 26- پس اگر با غصه خوردن، حتی قادر به انجام کوچکترین کار هم نیستید، پس چرا برای امور بزرگتر نگران و مضطرب می‌شوید.

27- گل‌های وحشی را بنگرید که چگونه رشد و نمو می‌کنند! نه نخ می‌ریسند و نه می‌بافند. با وجود این، حتی سلیمان پادشاه نیز با آن همه شکوه و جلال، همچون یکی از این گلها آراسته نبود! 28- پس اگر خدا به فکر پوشاک گلهاست، گل‌هایی که امروز سبز و خرمند و فردا پژمرده می‌شوند، آیا به فکر پوشاک شما نخواهد بود، ای سست ایمانان!

29- برای خوراک نیز نگران نباشید که چه بخورید و چه بنوشید! غصه نخورید ، چون خدا روزی شما را می رساند. 30- مردم بی ایمان تمام زندگی خود را صرف بدست آوردن این چیزها می کنند ، اما پدر آسمانی شما بخوبی می داند که شما به همه اینها نیاز دارید. 31- بنابراین این ، ملکوت خدا را هدف زندگی خود قرار دهید ، و خدا خودش همه نیازهای شما را برآورده خواهد ساخت. 32- پس ای گلّه کوچک من ، نترسید ! چون رضای خاطر پدر شما در اینست که ملکوت را به شما عطا فرماید. 33- بنابراین ، هرچه دارید بفروشید و به فقرا بدهید تا برای آخرت خود، گنج و ثروتی اندوخته باشید، ثروتی که هرگز نابود نمی شود و دزدها به آن دستبرد نمی زنند و بید، آن را تباہ نمی سازد. 34- زیرا گنجتان هر جا باشد ، فکر و دلتان نیز همانجا خواهد بود.

#### آماده باشید

35- همواره لباس بر تن، برای خدمت آماده باشید! مانند خدمتکارانی که منتظرند اربابشان از جشن عروسی بازگردد، و حاضرند هر وقت که برسد و در بزند ، در را به رویش باز کنند. 37- خوشبحال آن خدمتکارانی که وقتی اربابشان می آید ، بیدار باشند. یقین بدانید که او خود لباس کار بر تن کرده ، آنان را بر سر سفره خواهد نشاند و به پذیرایی از ایشان خواهد پرداخت. 38- بلی، خوشحال آن غلامانی که وقتی اربابشان می آید، بیدار باشند ، خواه نیمه شب باشد، خواه سپیده دم! 39- اگر صاحب خانه می دانست که دزد چه وقت می آید، بیدار می ماند و نمی گذاشت وارد خانه شود. همانگونه نیز زمان دقیق بازگشت ارباب معلوم نیست. 40- بنابراین این ، شما نیز آماده باشید، زیرا من ، مسیح موعود ، هنگامی باز خواهم گشت که کمتر انتظارش را دارید. 41- پطرس از عیسی پرسید : خداوندا ، آیا این را فقط برای ما می گویی یا برای همه؟ 42- عیسی خداوند در جواب فرمود: این را به هر خدمتکار امین و آگاهی می گویم که اربابش او را بر سایر خدمتکاران می گمارد تا در غیاب خود، خوراک و آذوقه را بموقع به ایشان بدهد. 43- خوشبحال چنین خدمتکاری که وقتی اربابش باز می گردد، او را در حال انجام وظیفه ببیند. 44- یقین بدانید که او را ناظر تمام داری خود خواهد ساخت. 45- ولی ممکن است آن شخص با این تصور که اربابش به این زودی ها اربابش باز نخواهد گشت، به اذیت و آزار زیر دستان خود بپردازد و وقت خود را به عیش و نوش بگذراند. 46- آنگاه در روزی که انتظارش را ندارد، اربابش باز خواهد گشت و او را از مقامش بر کنار کرده، به جایی خواهد فرستاد که افراد نادرست و خائن فرستاده می شوند.

47- آن خدمتکاری که وظیفه خود را بداند و به آن عمل نکند، بسختی مجازات خواهد شد، 48- اما اگر کسی ندانسته عمل خلافی انجام دهد ، کمتر مجازات خواهد شد. به هر که مسئولیت بزرگتری سپرده شود، بازخواست بیشتری نیز از او بعمل خواهد آمد ، و نزد هر که امانت بیشتری گذاشته شود، مطالبه بیشتری نیز خواهد شد. 49- من آمده ام تا بر روی زمین آتش داوری بیفروزم، و کاش هرچه زودتر این کار انجام شود! 50- اما پیش از آن ، باید از تجربیاتی سخت بگذرم، و چقدر در اندوه هستم ، تا آنها به پایان برسند ! 51- آیا تصور می کنید که آمدن من باعث صلح و آشتی مردم با یکدیگر می شود؟ نه ! بلکه بخاطر من ، مردم با یکدیگر اختلاف پیدا خواهند کرد ، 52- و خانواده ها از هم پاشیده خواهد شد! دو نفر به جانب من خواهند بود و سه نفر بصد من. 53- نظر پدر خانواده در باره من ، با نظر پسرش متفاوت خواهد بود. همچنین مادر با دختر ، و عروس با مادر شوهر اختلاف نظر پیدا خواهند کرد. 54- سپس رو به جماعت کرد و فرمود: وقتی می بینید ابرها از سوی مغرب می آیند ، می گویند که باران خواهد آمد و همانطور نیز می شود. 55- و هنگامی که باد جنوبی می وزد ، می گویند که امروز هوا گرم خواهد

شد، و همانگونه نیز می شود. 56- ای ریاکاران ، شما قادرید وضع هوا را پیش بینی کنید ، اما نمی خواهید تشخیص دهید که در چه زمانی زندگی می کنید، و نمی خواهید درک کنید که رویدادهای حاضر چه بلایایی را هشدار می دهند! 57- چرا نمی خواهید حقیقت را بپذیرید؟ 58- وقتی کسی از تو شاکی است و تو را به دادگاه می برد ، سعی کن پیش از رسیدن به نزد قاضی ، با او صلح کنی ، مبادا تو را به زندان بیفکند. 59- چون اگر به زندان بیفتی ، از آنجا بیرون خواهی آمد ، مگر آنکه تا دینار آخر را بپردازی!

### باب سیزدهم توبه یا هلاکت

در همین وقت به عیسی اطلاع دادند که پیلطوس ، عده ای از زائران جلیلی را در اورشلیم به هنگام تقدیم قربانی در خانه خدا، قتل عام کرده است. 2- عیسی با شنیدن این خبر فرمود: آیا تصور می کنید این عده ، از سایر مردم جلیل گناهکارتر بودند ، که اینگونه رنج دیدند و کشته شدند ؟ 3- به هیچ وجه ! شما نیز اگر از راه های بد خویش باز نگردید و بسوی خدا باز گشت ننمایید ، مانند ایشان هلاک خواهید شد! 4- یا آن هجده نفری که برج « سلوام » بر روی ایشان فرو ریخت و کشته شدند ، آیا از همه ساکنان اورشلیم ، گناهکارتر بودند؟ 5- هرگز! شما نیز اگر توبه نکنید ، همگی هلاک خواهید شد! 6- سپس این داستان را بیان فرمود: شخصی در باغ خود، درخت انجیری کاشته بود. اما هر بار که به آن سر می زد، می دید که میوه ای نیاورده است. 7- سر انجام صبرش به پایان رسید و به باغبانان خود گفت: این درخت را ببر، چون سه سال تمام انتظار کشیده ام و هنوز یک دانه انجیر هم نداده است! نگه داشتنتش چه فایده ای دارد؟ زمین را نیز بیهوده اشغال کرده است ! 8- باغبان جواب داد: باز هم به آن فرصت بدهید ! بگذارید یک سال دیگر هم بماند تا از آن بخوبی مواظبت کنم و کود زیاد به آن بدهم. 9- اگر سال آینده میوه داد که چه بهتر ؛ اما اگر نداد، آنوقت آن را خواهم برید.

### شفای بیمار در روز شنبه

10- یک روز شنبه ، عیسی در عبادتگاه کلام خدا را تعلیم می داد. 11- در آنجا زنی حضور داشت که مدت هجده سال، روحی پلید او را علیل ساخته بود بطوریکه پشتش خمیده شده ، بهیچ وجه نمی توانست راست بایستد. 12- وقتی عیسی او را دید، به او فرمود: ای زن، تو از این مرض شفا یافته ای ! 13- در همان حال که این را می گفت، دستهای خود را بر او گذارد. بلافاصله آن زن شفا یافت و راست ایستاد و شروع به ستایش خداوند نمود. 14- اما سرپرست عبادتگاه غضبناک شد، چون عیسی آن زن را روز شنبه شفا داده بود. پس با خشم به حضار گفت : در هفته شش روز باید کار کرد. در این شش روز بیایید و شفا بگیرید، اما نه در روز شنبه! 15- اما عیسی خداوند در جواب او فرمود: ای دو رو ! مگر تو خود روز شنبه کار نمی کنی؟ مگر روز شنبه، گاو و گوسفندت را از آخور باز نمی کنی تا برای آب دادن بیرون ببری؟ 16- پس حال چرا از من ایراد می گیری که در روز شنبه ، این زن را رهایی دادم، زنی که همچون ما از نسل ابراهیم است، و هجده سال در چنگ شیطان اسیر بود؟ 17- با شنیدن این سخن ، دشمنان او همه شرمگین شدند ، اما مردم از معجزات او غرق شادی گشتند.

### مثال درباره ملکوت خدا

18- آنگاه عیسی در باره ملکوت خدا مثالی آورد و فرمود : ملکوت خدا به چه می ماند؟ آن را به چه تشبیه کنم؟ 19- ماننددانه کوچک خردل است که در باغی کاشته می شود و پس از مدتی تبدیل به چنان بوته بزرگی می شود که پرندگان در میان شاخه هایش آشیانه

می کنند . 20،21- یا مانند خمیر مایه ای است که هنگام تهیه خمیر با آرد مخلوط می شود و کم کم اثر آن نمایان می گردد.

### تا فرصت باقی است باید بسوی خدا بازگشت نمود

22- عیسی بر سر راه خود به اورشلیم ، به شهرها و دهات مختلف می رفت و کلام خدا را به مردم تعلیم می داد. 23- روزی، شخصی از او پرسید: خداوند، آیا تعداد نجات یافتگان کم خواهد بود؟ عیسی فرمود: 24- در آسمان تنگ است. پس بکوشید تا داخل شوید ، زیرا یقین بدانید که بسیاری تلاش خواهند کرد که داخل گردند ، اما نخواهند توانست ، 25- زمانی خواهد رسید که صاحب خانه در را خواهد بست. آنگاه شما بیرون ایستاده ، در خواهید زد و التماس خواهید کرد که : خداوندا، خداوندا، در را به روی ما باز کن! اما او جواب خواهد داد که: من شما را نمی شناسم! 26- شما خواهید گفت: ما با تو غذا خوردیم ! تو در کوچه های شهر ما تعلیم دادی! چگونه ما را نمی شناسی؟ 27- اما او باز خواهد گفت: من به هیچ وجه شما را نمی شناسم ! ای بد کاران از اینجا دور شوید! 28- آنگاه وقتی ببینید که ابراهیم و اسحاق و یعقوب و همه انبیا در ملکوت خدا هستند و خودتان بیرون مانده اید، از شدت ناراحتی خواهید گریست و لبهایتان را خواهید گزید . 29- مردم از تمام نقاط جهان آمده، در ضیافت ملکوت خدا شرکت خواهند کرد، اما شما محروم خواهید ماند. 30- بلی، یقین بدانید آنانی که اکنون خوار و حقیر شمرده می شوند ، در آن زمان بسیار سرافراز خواهند گردید و آنانی که حالا مورد احترام و تمجید هستند ، در آن زمان ، حقیر و ناچیز بحساب خواهند آمد.

31- همانموقع چند نفر از فریسی ها آمدند و به او گفتند : اگر می خواهی زنده بمانی ، هر چه زودتر از جلیل برو، چون هیروودیس پادشاه می خواهد تو را بکشد! 32- عیسی جواب داد: بروید و به آن روباه بگویید که من امروز و فردا، ارواح پلید را بیرون می کنم و بیماران را شفا می بخشم و روز سوم ، خدمتم را به پایان خواهم رساند. 33- بلی، امروز و فردا و پس فردا، باید به راه خود ادامه دهم، چون محال است که نبی خدا در جایی دیگر بغیر از اورشلیم کشته شود! 34- ای اورشلیم ، ای اورشلیم، ای شهری که کشتارگاه انبیا می باشی! ای شهری که انبایی را که خدا بسویت فرستاد ، سنگسار کردی! چند بار خواستم فرزندان را دور هم جمع کنم ، همانطور که مرغ جوجه هایش را زیر بالش می گیرد، اما نخواستی ! 35- پس اکنون خانه ات ویران خواهد ماند و دیگر هرگز مرا نخواهی دید تا زمانی که بگویی : مبارک باد قدم کسی که به نام خداوند می آید.

## باب چهاردهم

### عیسی بار دیگر روز شنبه شفا می دهد

یک روز شنبه، عیسی در خانه یکی از بزرگان فریسی دعوت داشت . در آنجا بیماری نیز حضور داشت که بدنش آب آورده و دستها و پایهایش متورم شده بود. فریسیان مراقب عیسی بودند تا ببینند که آیا بیمار را شفا می دهد یا نه. 3- عیسی از فریسیان و علمای دین که حاضر بودند ، پرسید: آیا طبق دستورات تورات ، می توان بیماری را در روز شنبه شفا داد یا نه ؟ 4- ایشان پاسخی ندادند ! پس عیسی دست مریض را گرفت و شفایش داد و پرسید : کدامیک از شما، در روز شنبه کار نمی کند؟ آیا اگر الاغ یا گاو تان در چاه بیفتد، فوراً نمی روید تا بیرونش بیاورید؟ 6- اما ایشان جواب نداشتند که بدهند!

### درس فروتنی

7- عیسی چون دید که همه مهمانان سعی می کنند بالای مجلس بنشینند، ایشان را چنین نصیحت کرد: هرگاه به جشن عروسی دعوت می شوید، بالای مجلس ننشینید، زیرا ممکن

است مهمانی مهم تر از شما بیاید و 9- صاحب خانه از شما بخواهد که جایتان را به او بدهید. آنگاه باید با شرمساری برخیزید و در پایین مجلس بنشینید! 10- پس اول، پایین مجلس بنشینید تا وقتی صاحب خانه شما را آنجا ببیند، بیاید و شما را بالا ببرد. آنگاه، در حضور مهمانان سربلند خواهید شد. 11- زیرا هرکه بکوشد خود را بزرگ جلوه دهد، خوار خواهد شد، اما کسی که خود را فروتن سازد، سربلند خواهد گردید. 12- سپس رو به صاحب خانه کرد و گفت: هرگاه ضیافتی ترتیب می دهی، دوستان و برادران و بستگان و همسایگان ثروتمند خود را دعوت نکن، چون ایشان هم در عوض، تو را دعوت خواهند کرد. 13- بلکه وقتی مهمانی می دهی، فقرا، لنگان و شلان و نابینایان را دعوت کن. 14- آنگاه خدا، در روز قیامت درستکاران، تو را اجر خواهد داد، زیرا کسانی را خدمت کردی که نتوانستند محبتت را جبران کنند.

#### **ضيافت ملکوب خدا**

15- یکی از آنان که بر سر سفره نشسته بود، چون این سخنان را شنید، گفت: خوشبحال کسی که در ضیافت ملکوت خدا شرکت کند! 16- عیسی در جواب او این داستان را بیان کرد: شخصی ضیافت مفصلی ترتیب داد و بسیاری را دعوت کرد. 17- وقتی همه چیز آماده شد، خدمتکار خود را فرستاد تا به مهمانان اطلاع دهد که وقت آمدنشان فرا رسیده است. 18- اما هر یک از دعوت شدگان به نوعی عذر و بهانه آوردند. یکی گفت بتازگی قطعه زمینی خریده است و باید برود آن را ببیند. 19- دیگری گفت که پنج جفت گاو خریده است و باید برود آنها را امتحان کند. 20- یکی دیگر نیز گفت که تازه ازدواج کرده و به همین دلیل نمی تواند بیاید. 21- خدمتکار بازگشت و پاسخ دعوت شدگان را به اطلاع ارباب خود رسانید. ارباب عصبانی شد و به او گفت: فوری به میدانها و کوچه های شهر برو و فقرا و مفلوجان و شلان و کوران را دعوت کن! 22- وقتی این دستور اجرا شد، باز هنوز جای اضافی باقی بود. 23- پس ارباب به خدمتکارش گفت: حال به شاه راه ها و کوره راه ها برو و هرکه را می بینی به اصرار بیاور تا خانه من پر شود. 24- چون آن کسانی که دعوت کرده بودم، هیچیک طعم خوراکیهایی را که تدارک دیده ام، نخواهند کشید!

#### **بهای پیروی مسیح**

25- یکبار عیسی روگرداند و به جمعیت بزرگی که بدنبال او حرکت می کردند، گفت: 26- هر که می خواهد پیرو من باشد، باید مرا از پدر و مادر، زن و فرزند، برادر و خواهر و حتی از جان خود نیز بیشتر دوست بدارد. 27- هر که صلیب خود را بر ندارد و بدنبال من نیاید، نمی تواند شاگرد من باشد. 28- اما پیش از آنکه در مورد پیروی از من، تصمیمی بگیری، همه جوانب را خوب بسنجید! بعنوان مثال اگر کسی در نظر دارد ساختمانی بسازد، ابتدا مخارج آن را بر آورد می کند تا ببیند آیا از عهده آن بر می آید یا نه. 29- مبادا وقتی بنیاد ساختمان را گذاشت، سرمایه اش تمام شود و نتواند کار را تمام کند! آنگاه همه تمسخر کنان خواهند گفت: 30- این شخص ساختمان را شروع کرد، اما نتوانست آن را به پایان برساند! 31- یا فرض کنید پادشاهی می خواهد با پادشاه دیگری بجنگد. او ابتدا با مشاورانش مشورت می کند تا ببیند که آیا با یک نیروی ده هزار نفری، می تواند یک لشکر بیست هزار نفری را شکست بدهد یا نه. 32- اگر دید که قادر به این کار نیست، هنگامی که سپاه دشمن هنوز دور است، نمایندگانی را می فرستد تا درباره شرایط صلح مذاکره کنند. 33- به همین طریق، کسی که می خواهد شاگرد من شود، نخست باید بنشیند و حساب کند که آیا می تواند بخاطر من از اموال و دارایی خود چشم پوشد یا نه. 34- اگر نمک، طعم و خاصیت خود را از دست بدهد، دیگر چه فایده ای

دارد؟ 35- نمک بی طعم و خاصیت ، حتی ببرد کود زمین هم نمی خورد ! فقط باید آن را دور ریخت ! اگر می خواهید منظورم را درک کنید، با دقت به سخنانم گوش قرا دهید!

### باب پانزدهم

#### خدا در جستجوی گم شدگان است

بسیاری از مامورین باج و خراج و سایر مطرودین جامعه ، اغلب گرد می آمدند تا سخنان عیسی را بشنوند. 2- اما فریسیان و علمای دین از او ایراد گرفتند که چرا با مردمان بدنام و پست ، نشست و برخاست می کند و بر سر یک سفره می نشیند! 3- پس عیسی این مثل را برای ایشان آورد: 4- اگر یکی از شما ، صد گوسفند داشته باشد و یکی از آنها از گله دور بیفتد و گم شود ، چه می کند ؟ یقیناً آن نودو نه گوسفند را می گذارد و به جستجوی آن گم شده می رود تا آن را پیدا کند. 5- وقتی آن را یافت ، با شادی بر دوش می گذارد، 6- و به خانه می آید و دوستان و همسایگان را جمع می کند تا برای پیدا شدن گوسفند گم شده با او شادی کنند. 7- به همین صورت ، با توبه یک گناهکار گمراه و بازگشت او بسوی خدا، در آسمان شادی بیشتری رخ می دهد تا برای نودو نه نفر دیگر که گمراه و سرگردان نشده اند ! 8- یا مثلاً اگر زنی ده سکه نقره داشته باشد و یکی را گم کند ، آیا چراغ روشن نمی کند و با دقت تمام گوشه و کنار خانه را نمی گردد و همه جا را جارو نمی کند تا آن را پیدا کند ؟ و وقتی آن را پیدا کرد ، آیا تمام دوستان و همسایه های خود را جمع نمی کند تا با او شادی کنند ؟ 10- به همین سان، فرشتگان خدا شادی می کنند از اینکه یک گناهکار توبه کند و بسوی خدا باز گردد.

#### داستان پسر گمشده

11- برای آنکه موضوع بیشتر روشن شود ، عیسی این داستان را نیز بیان فرمود: مردی دو پسر داشت. 12- روزی پسر کوچک به پدرش گفت : پدر، بهتر است سهمی که از دارایی تو باید به من ارث برسد، از هم اکنون به من بدهی! پدر موافقت نمود و دارایی خود را بین دو پسرش تقسیم کرد. 13- چیزی نگذشت که پسر کوچکتر ، هر چه داشت جمع کرد و به سرزمینی دور دست رفت. در آنجا تمام ثروت خود را در عیاشی ها و راه های نادرست برباد داد. 14- از قضا ، در همان زمان که تمام پولهایش را خرج کرده بود، قحطی شدیدی در آن سرزمین پدید آمد، طوری که او سخت در تنگی قرار گرفت و نزدیک بود از گرسنگی بمیرد. 15- پس به ناچار رفت و به بندگی یکی از اهالی آن منطقه درآمد. او نیز وی را به مزرعه خود فرستاد تا خوکهایش را بچراند. 16- آن پسر به روزی افتاده بود که آرزو می کرد بتواند با خوراک خوکها ، شکم خود را سیر کند؛ کسی هم به او کمک نمی کرد. 17- سرانجام روزی به خود آمد و فکر کرد: در خانه پدرم، خدمتکاران نیز خوراک کافی و حتی اضافی دارند، و من اینجا از گرسنگی هلاک می شوم! 18- پس بر خواهم خاست و نزد پدر رفته، به او خواهم گفت : ای پدر ، من در حق خود و در حق تو گناه کرده ام، 19- و دیگر لیاقت این را ندارم که مرا پسر خود بدانی، خواهش می کنم مرا به نوکری خود بپذیر!

20- پس بی درنگ برخاست و بسوی خانه پدر براه افتاد. اما هنوز از خانه خیلی دور بود که پدرش او را دید و دلش بحال او سوخت و به استقبالش دوید و او را در آغوش گرفت و بوسید. 21- پسر به او گفت : پدر ، من در حق خدا و در حق تو گناه کرده ام، و دیگر لیاقت این را ندارم که مرا پسر خود بدانی.... 22- اما پدرش به خدمتکاران گفت: عجله کنید ! بهترین جامه را از خانه بیاورید و به او بپوشانید ! انگشتی به دستش و کفش به پایش کنید! 23- و گوساله پرواری را بیاورید و سر ببرید تا جشن بگیریم و شادی کنیم!

24- چون این پسر من ، مرده بود و زنده شد؛ گم شده بود و پیدا شده است ! پس ضیافت مفصلی برپا کردند. 25- در این اثنا ، پسر بزرگ در مزرعه مشغول کار بود. وقتی به خانه بازمی گشت ، صدای ساز و رقص و پایکوبی شنید. 26- پس یکی از خدمتکاران را صدا کرد و پرسید: چه خبر است ؟ 27- خدمتکار جواب داد: برادرت بازگشته و پدرت چون او را صحیح و سالم باز یافته ، گوساله پرواری را سربریده و جشن گرفته است ! 28- برادر بزرگ عصبانی شد و حاضر نشد وارد خانه شود. تا اینکه پدرش بیرون آمد و به او التماس کرد که به خانه بیاید. 29- اما او در جواب گفت : سالهاست که من همچون یک غلام به تو خدمت کرده ام و حتی یک بار هم از دستوراتت سرپیچی نکرده ام. اما در تمام این مدت به من چه دادی؟ حتی یک بزغاله هم ندادی تا سر ببرم و بتوانم با دوستانم به شادی بپردازم! 30- اما این پسرت که ثروت تو را با فاحشه ها تلف کرده ، حال که بازگشته است ، بهترین گوساله پرواری را که داشتیم ، سربریدی و برایش جشن گرفتی ! 31- پدرش گفت : پسر عزیزم، تو همیشه در کنار من بوده ای؛ و هر چه من دارم ، در واقع به تو تعلق دارد و سهم ارث توست! 32- اما حالا باید جشن بگیریم و شادی کنیم ، چون این برادر تو ، مرده بود و زنده شده است؛ گم شده بود و پیدا شده است!

### باب شانزدهم

#### استفاده درست از مال دنیا

عیسی این حکایت را برای شاگردان خود تعریف کرد : مردی ثروتمند مباشری داشت که به حساب دارایی های او رسیدگی می کرد. اما به او خبر رسید که مباشرش در اموال او خیانت می کند. 2- پس او را خواست و به او گفت: شنیده ام که اموال مرا حیف و میل می کنی ! پس هرچه زودتر حسابهایت را ببند ، چون از کار برکنار هستی ! 3- مباشر پیش خود فکر کرد : حالا چه کنم ؟ وقتی از این کار برکنار شدم ، نه قدرت بیل زدن دارم، و نه غروم اجازه می دهد گدایی کنم ! 4- دانستم چه کنم ! باید کاری کنم که وقتی از اینجا می روم ، دوستان زیادی داشته باشم تا از من نگهداری کنند. 5- پس هر یک از بدهکاران ارباب خود را فرا خواند و با ایشان گفتگو کرد. از اولی پرسید : چقدر به ارباب من بدهکار هستی ؟ 6- جواب داد: صد حلب روغن زیتون. مباشر گفت : درست است. این هم قبضی است که امضا کرده ای . پاره اش کن و در یک قبض دیگر ، بنویس پنجاه حلب! 7- از دیگری پرسید : تو چقدر بدهکاری؟ جواب داد: صد خروار گندم. به او گفت : قبض خود را بگیر و بجای آن بنویس هشتاد خروار! 8- آن مرد ثروتمند ، زیرکی مباشر خائن را تحسین کرد ! در واقع مردم بی ایمان ، در روابط خود با دیگران و در کارهای خود، زیرک تر از مردم خداشناس هستند. 9- مال دنیا اغلب در راه های بد مصرف می شود. اما من به شما توصیه می کنم که آن را در راه درست بکار گیرید تا دوستانی بیابید. آنگاه وقتی مالتان از میان برود ، خانه ای در آخرت خواهید داشت.

10- اگر در کارهای کوچک درست کار باشید، در کارهای بزرگ نیز درست کار خواهید بود ؛ و اگر در امور جزئی نادرست باشید، در انجام وظایف بزرگ نیز نادرست خواهید بود. 11- پس اگر در مورد ثروت های دنیوی ، امین و درست کار نبودید ، چگونه در خصوص ثروت های حقیقی آسمانی به شما اعتماد خواهند کرد؟ 12- و اگر در مال دیگران خیانت کنید ، چه کسی مال خود شما را به دستتان خواهد سپرد؟ 13- هیچ خدمتکاری نمی تواند دو ارباب را خدمت کند ، زیرا یا از یکی نفرت دارد و به دیگری محبت می کند و یا به یکی دل می بندد و دیگری را پست می شمارد. شما نیز نمی توانید هم بنده خدا باشید و هم بنده پول! 14- فریسی ها وقتی این سخنان را شنیدند، او را مسخره کردند ، زیرا که

پول دوست بودند. 15- عیسی به ایشان فرمود: شما در ظاهر، لباس تقوا و دینداری به تن دارید، اما خدا از باطن شریرتان باخبر است. تظاهر شما باعث می شود که مردم به شما احترام بگذارند، اما بدانید که آنچه در نظر انسان با ارزش است، در نظر خدا مکروه و ناپسند است. 16- تا پیش از موعظه های یحیی، تورات موسی و انبیا راهنمای شما بودند. اما حال که یحیی مژده فرا رسیدن ملکوت خدا را داده است، مردم می کوشند بزور وارد آن گردند. 17- اما این بدان معنی نیست که تورات، حتی در یک جزء، اعتبار خود را از دست داده باشد، بلکه همچون زمین و آسمان، ثابت و پایدار است. 18- هر که زن خود را طلاق دهد و با دیگری ازدواج کند، زنا می کند؛ و هر مردی نیز که با زن طلاق شده ای ازدواج کند، در واقع مرتکب زنا می شود.

### مرد ثروتمند و ایلعازر فقیر

19- عیسی فرمود: مرد ثروتمندی بود که جامه های نفیس و گرانبها می پوشید و هر روز به عیش و نوش و خوشگذرانی می پرداخت. 20- فقیری زخم آلود نیز بود، بنام ایلعازر، که او را جلو در خانه آن ثروتمند می گذاشتند. 21- ایلعازر آرزو می داشت که از پس مانده خوراک او، شکم خود را سیر کند. حتی سگها نیز می آمدند و زخمهایش را می لیسیدند. 22- سرانجام آن فقیر مرد و فرشته ها او را نزد ابراهیم بردند، جایی که نیکان بسر می بردند. آن ثروتمند هم مرد و او را دفن کردند، 23- اما روحش به دنیای مردگان رفت. در آنجا، در همان حالی که عذاب می کشید، به بالا نگاه کرد و از دور ابراهیم را دید که ایلعازر در کنارش ایستاده است. 24- پس فریاد زد: ای پدرم ابراهیم، بر من رحم کن و ایلعازر را به اینجا بفرست تا فقط انگشتش را در آب فرو ببرد و زبانم را خنک سازد، چون در میان این شعله ها عذاب می کشم! 25- اما ابراهیم به او گفت: فرزندم، به خاطر بیاور که تو در دوران زندگی ات، هر چه می خواستی، داشتی، اما ایلعازر از همه چیز محروم بود. پس حالا او در آسایش است و تو در عذاب! 26- از این گذشته، شکاف عمیقی ما را از یکدیگر جدا می کند، بطوری که نه ساکنین اینجا می توانند به آن سو بیایند و نه ساکنین آنجا به این سو. 27- ثروتمند گفت: ای پدرم ابراهیم، پس التماس می کنم که او را به خانه پدرم بفرستی، 28- تا پنج برادر مرا از وجود این محل رنج و عذاب آگاه سازد، مبادا آنان نیز پس از مرگ به اینجا بیایند! 29- ابراهیم فرمود: موسی و انبیا بارها و بارها ایشان را از این امر، آگاه ساخته اند. برادرانت می توانند به سخنان ایشان توجه کنند. 30- ثروتمند جواب داد: نه، ای پدرم ابراهیم! به کلام ایشان توجهی ندارند! اما اگر کسی از مردگان نزد ایشان برود، یقیناً از گناهانشان توبه خواهند کرد! 31- ابراهیم فرمود: اگر به سخنان موسی و انبیا توجهی ندارند، حتی اگر کسی از مردگان هم نزد ایشان برود، به سخنان او توجه نخواهند کرد و به راه راست هدایت نخواهند شد.

---

### باب هفدهم

#### برخی دیگر از سخنان عیسی

روزی عیسی به شاگردان خود فرمود: وسوسه گناه همیشه وجود خواهد داشت، اما وای بحال آن کس که دیگران را بسوی این وسوسه ها بکشاند. 2- برای چنین شخصی بهتر است که سنگ بزرگ آسیابی به گردنش ببندند و او را به قعر دریا بیندازند، تا اینکه باعث گمراه شدن یکی از پیروان بی تجربه و ساده دل خدا گردد؛ زیرا مجازات خدا در حق او بسیار سنگین خواهد بود. 3- پس مراقب اعمال و کردار خود باشید! اگر برادرت در حق تو خطایی ورزد، او را از اشتباهش آگاه ساز! اگر پشیمان شد، او را ببخش! 4- حتی اگر

روزی هفت مرتبه به تو بدی کند ، و هر بار نزد تو باز گردد و اظهار پشیمانی کند ، او را ببخش ! 5- روزی رسولان به عیسی خداوند گفتند: ایمان ما را زیاد کن! 6- عیسی فرمود: اگر ایمانتان به اندازه ریز خردل می بود، می توانستید به این درخت توت دستور دهید که از جایش کنده شده ، در دریا کاشته شود، و درخت هم از دستور شما اطاعت می کرد! 7،8،9- وقتی خدمتکاری از شخم زدن یا گوسفند چرانی به خانه باز می گردد ، فوری نمی نشیند تا غذا بخورد ؛ بلکه اول خوراک اربابش را حاضر می کند و شام او را می دهد ، سپس خودش می خورد. کسی نیز از او تشکر نمی کند ، زیرا وظیفه اش را انجام می دهد. 10- به همین صورت ، شما نیز وقتی دستورات مرا اجرا می کنید، انتظار تعریف و تمجید نداشته باشید ، چون فقط وظیفه خود را انجام داده اید !

#### سامری سپاسگزار

11،12،13- عیسی و شاگردانش ، بر سر راه خود به اورشلیم ، در مرز جلیل و سامره، وارد روستایی می شدند. ناگاه ده جذامی به مقابل آنها آمدند. ایشان از دور ایستاده ، فریاد زدند: ای عیسی خداوند ، بر ما رحم کن! 14- عیسی متوجه آنان شد و فرمود: نزد کاهن بروید و خود را به ایشان نشان دهید که شفا یافته اید! هنگامی که می رفتند ، آثار جذام از روی بدنشان محو شد. 15- یکی از آنان وقتی دید که شفا یافته است، در حالیکه با صدای بلند خدا را شکر می کرد ، نزد عیسی بازگشت ، 16- و جلو او به خاک افتاد و برای لطفی که در حقش کرده بود، از وی تشکر نمود. این شخص ، یک سامری بود. 17- عیسی فرمود: مگر من ده نفر را شفا ندادم؟ پس آن نه نفر دیگر کجا هستند ؟ 18- آیا بجز این غریب ، کسی نبود که بازگردد و از خدا تشکر کند؟ 19- پس به آن مرد فرمود: برخیز و برو ! ایمانت تو را شفا داده است!

#### گفتار عیسی در باره آخر زمان

20- روزی بعضی از فریسیان از عیسی پرسیدند : ملکوت خدا کی آغاز خواهد شد؟ عیسی جواب داد: ملکوت خدا با علائم قابل دیدن آغاز خواهد شد! 21- و نخواهد گفت که در این گوشه یا آن گوشه زمین آغاز شده است، زیرا ملکوت خدا در میان شماست ! 22- کمی بعد، در این باره به شاگردان خود فرمود: زمانی می رسد که آرزو خواهید کرد حتی برای یک روز هم که شده، با شما باشم ، اما این آرزو برآورده نخواهد شد. 23- به شما خبر خواهد رسید که من بازگشته ام و در فلان جا هستم ! اما باور نکنید و بدنبال من نگردید. 24- زیرا وقتی بازگردم ، بدون شک شما از آن آگاه خواهید شد. بازگشت من ، در واقع همچون برق خواهد بود که در تمام آسمان می درخشد. 25- اما پیش از آن، لازم است که زحمات بسیاری متحمل گردم و توسط این قوم محکوم شوم. 26- در زمان بازگشت من، مردم دنیا مانند زمان نوح نسبت به امور الهی بی توجه خواهند بود. 27- در زمان نوح، مردم همه سرگرم خوردن و نوشیدن و ازدواج و خوشگذرانی بودند و همه چیز بصورت عادی جریان داشت ، تا روزی که نوح داخل کشتی شد و طوفان آمد و همه را از بین برد. 28- در آن زمان، دنیا مانند زمان لوط خواهد بود. که مردم غرق کارهای روزانشان بودند؛ می خوردند و می نوشیدند ؛ خرید و فروش می کردند ؛ می کاشتند و می ساختند ؛ 29- تا صبح روزی که لوط از شهر سدوم بیرون آمد و آتش و گوگرد از آسمان بارید و همه چیز را از بین برد. 30- بلی ، به هنگام بازگشت من، اوضاع دنیا به همین صورت خواهد بود! 31- در آن روز، کسانی که از خانه بیرون رفته باشند برای بردن اموالشان به خانه باز نگردند ؛ و آنانی که در صحرا هستند ، به شهر باز نگردند. 32- بخاطر بیاورید بر سر زن لوط چه آمد ! 33- هر که بکوشد جان خود را حفظ کند ، آن را از دست خواهد داد؛ اما هر که از جان خود بگذرد، آن را نجات خواهد داد. 34- در آن

شب ، دو نفر که در یک اطاق خوابیده باشند ، یکی به آسمان برده خواهد شد و دیگری خواهد ماند. 35- دو زن که سرگرم کارهای خانه باشند ، یکی به آسمان برده شده ، دیگری برجای خواهد ماند. 36- دو نفر نیز که در مزرعه کار می کنند ، یکی برده شده ، و دیگری خواهد ماند. 37- شاگردان از عیسی پرسیدند: خداوند ، به کجا برده خواهد شد؟ عیسی فرمود: جایی که لاشه باشد، لاشخورها در آنجا جمع خواهند شد !

## باب هیجدهم

### باید با جدیت دعا کرد

روزی عیسی برای شاگردانش مثلی آورد تا نشان دهد که لازم است همیشه دعا کنند و تا جواب دعای خود را نگرفته اند ، از دعا کردن باز نایستند. 2- پس چنین فرمود: در شهری، یک قاضی بود که نه از خدا می ترسید و نه توجهی به مردم داشت. 3- بیوه زنی از اهالی همان شهر، دائماً نزد او می آمد و از او می خواست که به شکایتش علیه کسی که به او ضرر رسانده بود، رسیدگی کند. 4،5- قاضی تا مدتی به شکایت او توجهی نکرد. اما سرانجام از دست او به ستوه آمد و با خود گفت : با اینکه من نه از خدا می ترسم و نه از مردم ، اما چون این زن مایه دردسر من شده است، بهتر است به شکایتش رسیدگی کنم تا اینقدر مزاحم من نشود. 6- آنگاه عیسی خداوند فرمود: ببینید این قاضی بی انصاف چه می گوید! 7- اگر چنین شخص بی انصافی ، راضی شود به درد مردم برسد، آیا خدا به داد قوم خود که شبانه روز به درگاه او دعا و التماس می کنند ، نخواهد رسید؟ 8- یقین بدانید که خیلی زود دعای ایشان را اجابت خواهد فرمود. اما سؤال اینجاست که وقتی من ، مسیح به این دنیا بازگردم، چند نفر را خواهم یافت که ایمان دارند و سرگرم دعا هستند؟

### خدا دعای فروتنان را جواب می دهد

9- سپس برای کسانی که به پاکی و پرهیزکاری خود می بالند و سایر مردم را حقیر می شمارند، این داستان را تعریف کرد: 10- دو نفر به خانه خدا رفتند تا دعا کنند ؛ یکی، فریسی مغرور و خود پسندی بود و دیگری، مامور باج و خراج. 11- فریسی خودپسند، کناری ایستاد و با خود چنین دعا کرد: ای خدا تو را شکر می کنم که من مانند سایر مردم ، خصوصاً مانند این باجگیر، گناهکار نیستم. نه بر سر کسی کلاه می گذارم، نه به کسی ظلم می کنم و نه مرتکب زنا می شوم. 12- بلکه در هفته دو بار روزه می گیرم و از هرچه بدست می آورم، یک ده را در راه تو می دهم. 13- اما آن باجگیر گناهکار در فاصله ای دور ایستاد و به هنگام دعا ، حتی جرأت نکرد از خجالت سر خود را بلند کند ، بلکه با اندوه به سینه خود زده ، گفت: خدایا، بر من گناهکار رحم کن! 14- به شما می گویم که این مرد گناهکار ، بخشیده شد و به خانه رفت، اما آن فریسی خودپسند ، از بخشش و رحمت خدا محروم ماند. زیرا هر که خود را بزرگ جلوه دهد، پست خواهد شد و هر که خود را فروتن سازد، سر بلند خواهد گردید.

### عیسی کودکان را محبت می کند

15- روزی چند زن، فرزندان خود را نزد عیسی آوردند تا بر سر ایشان دست بگذارد و برکتشان دهد. اما شاگردان عیسی وقتی این را دیدند، مادران را سرزنش کردند و مانع آمدن ایشان شدند. 16،17- اما عیسی کودکان را نزد خود فراخواند و به شاگردان فرمود: بگذارید بچه های کوچک نزد من بیایند، و هرگز مانع آنان نشوید ! زیرا فقط کسانی می توانند از برکات ملکوت خدا بهره مند گردند که همچون این بچه های کوچک ، دلی بی آلاش و زود باور داشته باشند؛ و هر که ایمانی چون ایمان این بچه ها نداشته باشد هرگز از برکت ملکوت خدا بهره ای نخواهد برد.

### خطر ثروت زیاد

18- روزی یکی از سران قوم یهود از عیسی پرسید: ای استاد نیکو، من چه کنم که زندگی جاودانه داشته باشم؟ 19- عیسی از او پرسید: وقتی مرا نیکو می خوانی، آیا متوجه مفهوم آن هستی؟ زیرا فقط خدا نیکوست و بس! 20- اما جواب سئوالت ؛ خودت خوب می دانی که در ده فرمان ، خدا چه فرموده است: زنا نکن، قتل نکن، دروغ نگو، به پدر و مادرت احترام بگذار، و غیره. 21- آن مرد جواب داد: این قوانین را یک به یک از کودکی انجام داده ام! 22- عیسی فرمود: هنوز یک چیز کم داری! هرچه داری بفروش و به فقرا بده تا برای آخرت تو ، توشه ای باشد! آنگاه بیا و مرا پیروی کن! 23- آن شخص ، با شنیدن این سخن، غمگین شد و رفت، زیرا بسیار ثروتمند بود. 24- در همان حال که می رفت، عیسی او را می نگریست. سپس رو به شاگردان کرد و فرمود: چه دشوار است که ثروتمندی وارد ملکوت خدا شود! گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است از وارد شدن شخص ثروتمند به ملکوت خدا! 26- کسانی که این سخن را شنیدند، گفتند: اگر چنین است ، پس چه کسی می تواند نجات یابد؟ 27- عیسی فرمود: خدا می تواند کارهایی انجام دهد که برای انسان غیر ممکن است! 28- پطرس گفت: ما خانه و زندگی مان را رها کرده ایم و تورا پیروی می کنیم! 29- عیسی جواب داد: هر که برای خدمت به ملکوت خدا ، مانند شما خانه، زن و فرزندان، برادران و خواهران، و پدر و مادر خود را ترک کند، 30- در همین دنیا چندین برابر به او عوض داده خواهد شد و در عالم آینده نیز زندگی جاودانی را خواهد یافت!

### عیسی مرگ و رستاخیز خود را پیشگویی می کند

31- سپس آن دوازده شاگرد را نزد خود گرد آورد و به ایشان فرمود: چنانکه می دانید ، ما بسوی اورشلیم می رویم. وقتی به آنجا برسیم، تمام آنچه که انبیای پیشین در باره من پیشگویی کرده اند ، عملی خواهد شد. 32- در آنجا مرا بدست غیر یهودیان خواهند سپرد تا مرا مورد استهزا قرار داده، بی احترامی کنند ؛ به صورتم آب دهان بیندازند، 33- شلاقم بزنند و سرانجام به قتل برسانند. اما من روز سوم پس از مرگ، زنده خواهم شد ! 34- اما شاگردان چیزی از سخنان او درک نکردند، و مفهوم آنها از ایشان مخفی نگاه داشته شد، گویی برای ایشان معما می گفت.

### شفای فقیر نابینا

35- ایشان در طی راه به نزدیکی شهر اریحا رسیدند. در کنار راه، کوری نشسته بود و گدایی می کرد. 36- چون صدای رفت و آمد مردم را شنید، پرسید: چه خبر است؟ 37- گفتند: عیسی ناصری در حال عبور است! 38- بلافاصله فریاد کنان گفت: ای عیسی، ای پسر داود، به من رحم کن ! 39- آنانی که پیشاپیش عیسی می رفتند، سعی کردند او را ساکت کنند ، اما مرد کور هر بار صدایش را بلندتر می کرد و فریاد می زد: ای پسر داود، به من رحم کن! 40،41- وقتی عیسی به آن محل رسید، ایستاد و گفت او را نزد من بیاورید! چون او را نزدیک آوردند، از او پرسید: چه می خواهی برای تو انجام دهم؟ جواب داد : سرور من ، می خواهم بینا شوم! 42- عیسی فرمود: بسیار خوب، بینا شو! ایمانت تو را شفا داده است! 43- همان لحظه آن کور ، بینایی خود را باز یافت و در حالیکه خدا را شکر می کرد، بدنبال عیسی براه افتاد. وقتی مردم این ماجرا را دیدند، همگی خدا را ستایش کردند.

---

### باب نوزدهم

### باجگیری به عیسی ایمان می آورد

عیسی وارد اریحا شد تا از آنجا راه خود را بسوی اورشلیم ادامه دهد. 2- در اریحا شخص ثروتمندی زندگی می کرد، « بنام زکی » که رئیس مامورین باج و خراج بود ؛ 3- او می خواست عیسی را ببیند ، اما بسبب ازدحام مردم نمی توانست ، چون قدش کوتاه بود. 4- پس جلو دوید و از درخت چناری که در کنار راه بود ، بالا رفت تا از آنجا عیسی را ببیند. 5- وقتی عیسی نزدیک درخت رسید ، به بالا نگاه کرد و او را به نام صدا زد و فرمود: زکی ، بشتاب و پایین بیا ! چون می خواهم امروز به خانه تو بیایم و مهمانت باشم ! 6- زکی با عجله پایین آمد و با هیجان و شادی ، عیسی را به خانه خود برد. 7- تمام کسانی که این واقعه را دیدند ، گله و شکایت سرداده ، با ناراحتی می گفتند : او مهمان یک گناهکار بدنام شده است! 8- اما زکی در حضور عیسی خداوند ایستاد و گفت : سرور من ، اینک نصف دارایی خود را به فقرا خواهم بخشید ، و اگر از کسی مالیات اضافی گرفته باشم ، چهار برابر آن را پس خواهم داد! 9،10- عیسی به او فرمود: این نشان می دهد که امروز نجات به اهل این خانه روی آورده است. این مرد، یکی از فرزندان ابراهیم است که گمراه شده بود. من آمده ام تا چنین اشخاص را بیایم و نجات بخشم!

#### **در کار خداوند ، کوشا و وفادار باشید**

11- چون عیسی به اورشلیم نزدیک می شد، داستانی بیان کرد تا نظر بعضی اشخاص را درباره ملکوت خدا اصلاح کند، چون تصور می کردند که ملکوت خدا همان موقع آغاز خواهد شد. 12- پس چنین فرمود: در یکی از ایالات امپراطوری روم ، نجیب زاده ای زندگی می کرد. روزی او سفر دور و درازی به پایتخت کرد، تا از جانب امپراطور به مقام پادشاهی آن ایالت منصوب شود. 13- اما پیش از عزیمت ، ده نفر از دستیاران خود را احضار کرد و به هر یک مبلغی پول داد تا در غیاب او به تجارت بپردازند. 14- اما برخی از اهالی آن ایالت که با او مخالف بودند، نمایندگان به حضور امپراطور فرستادند تا اطلاع دهند که مایل نیستند آن نجیب زاده بر آنان حکمرانی کند. 15- اما آن شخص به مقام پادشاهی منصوب شد و به ایالت خود بازگشت و دستیاران خود را فرا خواند تا ببیند با پولش چه کرده اند و چه مقدار پول به دست آورده اند. 16- پس اولی آمد و گفت که ده برابر سرمایه اصلی سود کرده است. 17- پادشاه گفت: آفرین بر تو، ای خدمتگزار خوب! چون در کار و مسئولیت کوچکی که به تو سپردم ، امین بودی، حکمرانی ده شهر را به تو واگذار می کنم! 18- نفر دوم نیز گزارش رضایت بخشی داد. او گفت که پنج برابر سرمایه اصلی ، سود کرده است. 19- به او نیز گفت: بسیار خوب! تو نیز حاکم پنج شهر باش! 20،21- اما سومی همان مبلغی را که در ابتدا گرفته بود، بدون کم و زیاد پس آورد و گفت : من از ترس شما، سرمایه را در جای امنی نگهداری کردم ، چون می دانستم که مردی هستیید سختگیر و از آنچه زحمت نکشیده اید، سود می طلبید و از سرمایه ای که نگذاشته اید، انتظار بهره دارید؟ 22- پادشاه او را سرزنش کرده ، گفت: ای خدمتگزار پست و شرور ، تو با این سخنان خودت را محکوم کردی ! تو که می دانستی من اینقدر سختگیر هستم، 23- چرا پولم را به منفعت ندادی تا به هنگام مراجعت ، لااقل سودش را بگیرم؟ 24- آنگاه به حاضران فرمود که پول را از او بگیرید و به آن خدمتکاری بدهند که از همه بیشتر سود آورده بود. 25- گفتند: قربان ، او به اندازه کافی دارد ! پادشاه جواب داد: بلی، این حقیقت همیشه صادق است که آنانی که زیاد دارند ، بیشتر بدست می آورند و آنانی که کم دارند ، همان را نیز از دست می دهند. 27- و اما مخالفینی که نمی خواستند بر آنان حکومت کنم، ایشان را اکنون به اینجا بیاورید و در حضور من ، گردن بزنید.

#### **ورود عیسی به اورشلیم**

28- پس از بیان این داستان ، عیسی پیشاپیش دیگران، بسوی اورشلیم براه افتاد. 29- وقتی به « بیت فاجی » و « بیت عنیا » واقع بر کوه زیتون رسیدند، دو نفر از شاگردان خود را زودتر فرستاد ، 30- و به ایشان گفت: به روستایی که در پیش است، بروید. وقتی وارد شدید، کره الاغی را بسته خواهید دید که تا بحال کسی بر آن سوار نشده است. آن را باز کنید و به اینجا بیاورید. 31- اگر کسی پرسید که چی می کنید، فقط بگویید: خداوند آن را لازم دارد! 32- آن دو شاگرد رفتند و کره الاغ را همانگونه که عیسی فرموده بود ، یافتند. 33- وقتی آن را باز می کردند، صاحبانش جویای ماجرا شده ، پرسیدند: چه می کنید؟ چرا کره الاغ را باز می کنید؟ 34- جواب دادند: خداوند آن را لازم دارد! 35- پس کره الاغ را نزد عیسی آوردند ، و جامه های خود را بر آن انداختند تا او سوار شود. 36- هنگامی که عیسی براه افتاد ، مردم به احترام او، لباسهای خود را در راه، در مقابل او پهن می کردند. 37- وقتی به سرازیری کوه زیتون رسیدند، گروه انبوه پیروانش فریاد شادی برآورده ، برای همه معجزات و کارهای عجیبی که انجام داده بود ، خدا را شکر می کردند، 38- و می گفتند: مبارک باد پادشاهی که به نام خداوند می آید! آرامش در آسمان و جلال بر خدا باد!

39- آنگاه برخی از فریسیان که در میان جمعیت بودند، به عیسی گفتند: استاد ، پیروانت را امر کن که ساکت باشند ! این چه چیزهاست که می گویند؟ 40- عیسی جواب داد: اگر آنان ساکت شوند ، سنگهای کنار راه بانگ شادی برخواهند آورد! 41- اما همینکه به اورشلیم نزدیک شدند و عیسی شهر را از دور دید، به گریه افتاد ، 42- و در حالیکه اشک می ریخت ، گفت: ای اورشلیم ، صلح و آرامش جاوید در اختیار تو قرار داده شد، اما تو آن را رد کردی! و اینک بسیار دیر است ! 43- بزودی دشمنانت ، در پشت همین دیوارها، سنگرها ساخته ، از هرسو تو را محاصره و احاطه خواهند کرد. 44- آنگاه تو را با خاک یکسان کرده، ساکنانت را به خاک و خون خواهند کشید. حتی نخواهند گذارد سنگی بر سنگی باقی بماند، بلکه همه چیز را زیر و رو خواهند کرد. زیرا فرصتی را که خدا به تو داده بود، رد کردی! 45- سپس وارد خانه خدا شد و کسانی را که در آنجا مشغول خرید و فروش بودند، بیرون کرد و بساط آنان را در هم ریخت، 46- و به ایشان گفت: در کلام خدا نوشته شده است که خانه من محل عبادت خواهد بود، اما شما آن را تبدیل به پناهگاه دزدها کرده اید! 47- از آن پس عیسی هر روز در خانه خدا تعلیم می داد. اما کاهنان اعظم ، علمای دین و بزرگان قوم در پی فرصتی می گشتند تا او را از بین ببرند، 48- اما راهی پیدا نمی کردند، چون مردم همواره گرد او جمع می شدند تا سخنانش را بشنوند.

## باب بیستم

### اقتدار و اختیارات عیسی

در یکی از همان روزها که عیسی در خانه خدا تعلیم می داد و پیغام نجات بخش خدا را به مردم اعلام می کرد، کاهنان اعظم و سایر علمای دین با اعضای مجلس شورای یهود نزد او آمدند ، 2- تا بپرسند با چه اجازه و اختیاری ، فروشندگان را از خانه خدا بیرون کرده است. 3- عیسی پاسخ داد: پیش از آنکه جواب شما را بدهم ، می خواهم از شما سئوالی بکنم: 4- آیا یحیی را خدا فرستاده بود تا مردم را تعمیم دهد ، یا با اختیار خودش تعمیم می داد؟ 5- ایشان در باره این موضوع با یکدیگر مشورت کرده ، گفتند: اگر بگوییم از سوی خدا فرستاده شده بود، خود را به دام انداخته ایم ، زیرا خواهد پرسید: پس چرا به او ایمان نیاوردید؟ 6- و اگر بگوییم که خدا او را فرستاده بود، مردم بر سرمان خواهند ریخت،

چون یحیی را فرستاده خدا می دانند. 7- بنابر این جواب دادند: ما نمی دانیم! 8- عیسی فرمود: پس من نیز جواب شما را نخواهم داد!

### حکایت باغبانهای ظالم

9- آنگاه رو به جماعت کرده ، این حکایت را برای ایشان تعریف کرد: شخصی تاکستانی درست کرد و آن را به چند باغبان اجاره داد و خودش به سرزمین دور دستی سفر کرد تا در آنجا زندگی کند. 10- در فصل انگور چینی ، یکی از خدمتگزاران خود را فرستاد تا سهم خود را از محصول تاکستان بگیرد. اما باغبانها او را زدند و دست خالی بازگرداندند. 11- پس صاحب باغ یک نفر دیگر را فرستاد. اما باز هم بی فایده بود ؛ او نیز کتک خورد، ناسزا شنید و دست خالی بازگشت. 12- سومی را فرستاد. او را نیز زدند و زخمی کردند و از باغ بیرون انداختند. 13- صاحب باغ با خود گفت: حال چه باید کرد؟ دانستم چه کنم! پسر عزیزم را خواهم فرستاد . یقیناً به او احترام خواهند گذارد. 14- وقتی باغبانها پسر او را دیدند ، با خود فکر کرده ، گفتند : این بهترین فرصت است ! پس از مرگ صاحب باغ، تمام ملک به این پسر خواهد رسید. پس بیایید او را بکشیم تا باغ به خودمان برسد. 15- بنابر این او را گرفتند و کشان کشان از باغ بیرون بردند و کشتند. حال بنظر شما ، صاحب باغ چه خواهد کرد؟ 16- بگذارید بگویم چه خواهد کرد: او خواهد آمد و همه باغبانها را خواهد کشت و باغ را به دیگران اجاره خواهد داد. شنوندگان اعتراض کنان گفتند: باغبانها هرگز چنین کاری نخواهند کرد! 17- عیسی نگاهی به ایشان کرد و گفت : پس منظور کلام خدا چیست که می گوید: سنگی که معماران دور انداختند ، سنگ اصلی ساختمان شد؟ 18- هر کس بر آن سنگ بیفتد ، او را له خواهد کرد!

### جواب دندان شکن

وقتی کاهنان اعظم و علمای دین این داستان را شنیدند ، خواستند همانجا او را دستگیر کنند ، چون متوجه شدند که این داستان را در باره ایشان گفته ، و منظورشان از باغبانهای ظالم ، آن بوده است. اما می ترسیدند که اگر خودشان دست به چنین اقدامی بزنند ، آشوب بپا شود. 20- از اینرو می کوشیدند او را وادار کنند سخنی بگویند تا از آن ، علیه او استفاده کنند و او را به مقامات رومی تحویل دهند. به همین منظور چند مامور مخفی نزد او فرستادند که خود را حقجو نشان می دادند . 21- ایشان به عیسی گفتند: استاد، ما می دانیم که آنچه تو می گویی و تعلیم می دهی ، راست و درست است. ما می دانیم که تو بدون توجه به مقام و موقعیت افراد ، همیشه حقیقت را می گویی و راه خدا را تعلیم می دهی. 22- حال بفرما آیا طبق شریعت موسی ، درست است که ما به دولت روم باج و خراج بدهیم؟ 23- عیسی که متوجه مکر و حيله ایشان شده بود، گفت: 24- سکه ای به من نشان دهید. نقش و نام چه کسی بر روی آن است؟ جواب دادند: امپراطور روم. 25- فرمود: هرچه مال امپراطور است ، به امپراطور بدهید، و هرچه مال خداست، به خدا! 26- به این ترتیب ، تلاش آنان برای به دام انداختن عیسی بی اثر ماند و از جواب او مات ماندند و دیگر حرفی نزدند.

### آیا قیامتی در کار هست؟

27- سپس عده ای از صدوقی ها نزد او آمدند. صدوقی ها معتقد به روز قیامت نبودند و می گفتند که مرگ پایان زندگی است. ایشان مسئله ای را مطرح کردند 28- و چنین گفتند: در تورات موسی آمده که اگر مردی بی اولاد بمیرد، برادرش باید بیوه او را به همسری اختیار کند و فرزندان ایشان ، فرزندان آن برادر مرده بحساب خواهند آمد تا نسل او برقرار بماند. 29- باری، در خانواده ای هفت برادر بودند. برادر بزرگتر همسری گرفت و بی اولاد مرد. 30- برادر کوچکتر با آن بیوه ازدواج کرد و او هم بی اولاد مرد. 31- به

این ترتیب ، تا برادر هفتم، همه یکی پس از دیگری، با آن زن ازدواج کردند و همه نیز بی اولاد مردند. 32- در آخر ، آن زن نیز مرد. 33- حال، سؤال ما اینست که در روز قیامت ، او زن کدامیک از آن هفت برادر خواهد بود؟ چون هر هفت برادر با او ازدواج کرده بودند؟ 34- عیسی جواب داد: ازدواج، برای مردم فانی این دنیاست؛ 35،36- اما کسانی که شایسته شمرده شوند که پس از مرگ زنده گردند، وقتی به آن عالم بروند، نه ازدواج می کنند و نه می میرند ؛ و از این لحاظ مانند فرشتگان و فرزندان خدا می شوند ؛ زیرا از مرگ به یک زندگی تازه منتقل شده اند. 37- اما در باره سؤال اصلی شما، یعنی اینکه آیا قیامت مردگان وجود دارد یا نه، موسی بروشنی نشان داد که قیامت وجود خواهد داشت. زیرا وقتی موسی بازگو می کند که چگونه خدا در بوته سوزان بر او ظاهر شد، از خدا بعنوان خدای ابراهیم ، خدای اسحاق و خدای یعقوب نام می برد. 38- و هنگامی که خدا، خدای کسی نامیده می شود، منظور آنست که آن شخص زنده است و نه مرده ! زیرا در نظر خدا، همه زنده هستند! 39- چند نفر از علمای دین که آنجا ایستاده بودند، گفتند: استاد، بسیار خوب جواب دادی! 40- و از آن پس دیگر کسی جرأت نکرد سئوالی از او بکند! 41- اما اینبار عیسی خود سئوالی از ایشان کرد. او فرمود: چرا می گوئید که مسیح موعود باید از نسل داود پادشاه باشد؟ 42،43- در حالیکه خود داود ، در کتاب زبور نوشته است که خدا به خداوند من، مسیح، گفت: بدست راست من بنشین تا دشمنانت را زیر پایهایت بیفکنم. 44- چگونه ممکن است که مسیح، هم پسر داود باشد و هم خداوند او؟

#### **تظاهر به دینداری**

45- سپس در حالیکه جمعیت به او گوش می دادند، رو به شاگردان خود کرد و گفت: 46- از این علمای متظاهر دوری کنید که دوست دارند با قباهای بلند، خودنمایی کنند و به هنگام عبور از کوچه و بازار، مردم به ایشان تعظیم کنند؛ و چقدر دوست دارند که در عبادتگاه ها و جشنهای مذهبی، بالای مجلس بنشینند ! 47- اما حتی وقتی دعاهای طولانی می کنند و تظاهر به دینداری می نمایند، تمام هوش و حواسشان به اینست که چگونه اموال بیوه زنان را تصاحب کنند . از اینرو مجازات آنان بسیار شدید خواهد بود.

#### **باب بیست و یکم**

##### **هدیه بیوزن**

وقتی عیسی در خانه خدا ایستاده بود و به اطراف نگاه می کرد، ثروتمندانی را دید که هدایای خود را در صندوق اعانات می ریختند. 2- در همان حال بیوه زن فقیری نیز آمد و دو سکه کوچک در صندوق انداخت. 3- عیسی فرمود: در واقع این بیوه زن فقیر بیشتر از تمام آن ثروتمندان هدیه داده است . 4- چون آنها قسمت کوچکی از آنچه را که احتیاج نداشتند دادند، در حالیکه این زن فقیر هر چه داشت داد.

##### **خرابی خانه خدا و مصائب آخر زمان**

5- در این هنگام بعضی از شاگردان عیسی از سنگهای زیبایی که در بنای خانه خدا بکار رفته بود و اشیاء گرانبهایی که مردم وقف کرده بودند، تعریف می کردند. اما عیسی به ایشان فرمود: 6- روزی فرا می رسد که تمام این چیزهایی که می بینید، خراب و ویران خواهد شد و سنگی بر سنگی دیگر باقی نخواهد ماند. ایشان با تعجب گفتند: استاد، این وقایع کی روی خواهند داد؟ آیا پیش از وقوع آنها ، علائمی وجود خواهد داشت؟ 8- عیسی در جواب گفت: مواظب باشید کسی شما را گمراه نکند! زیرا بسیاری آمده ، ادعا خواهند کرد که مسیح هستند و خواهند گفت که دنیا به آخر رسیده است. اما باور نکنید! 9- و هنگامی که خبر جنگها و آشوبها را بشنوید ، مضطرب نشوید. لازم است که چنین وقایعی

رخ دهد، اما این به آن معنی نیست که آخر دنیا نزدیک شده است! 10- سپس ادامه داد: قوما و ممالک علیه یکدیگر به جنگ برخوانند خاست. زلزله های عظیم، قحطی ها و بیماریهای مسری در بسیاری از نقاط روی خواهد داد و در آسمان نیز چیزهای عجیب و هولناک دیده خواهد شد. 12- اما قبل از این وقایع، دوره آزار و جفا و شکنجه پیش خواهد آمد. شما را بخاطر نام من، به عبادتگاه ها، زندانها، و به حضور پادشاهان و فرمانروایان خواهند کشاند. 13- اما این فرصتی خواهد بود تا بتوانید خبر خوش انجیل را به آنان اعلام دارید. 14- پس در این فکر نباشید که چگونه از خود دفاع کنید، 15- زیرا من خود، به شما خواهم آموخت که چه بگویید، بطوری که هیچیک از دشمنانتان، یارای پاسخگویی و ایستادگی در مقابل شما را نخواهند داشت! 16- پدر و مادر و برادران و بستگان و دوستان به شما خیانت خواهند کرد و شما را تحویل دشمن خواهند داد؛ و برخی از شما کشته خواهید شد؛ و همه بسبب اینکه پیرو من هستید، از شما متنفّر خواهند شد. 18- اما مویی از سر شما گم نخواهد شد!

19- اگر تا به آخر تحمل کنید، جانهای خود را نجات خواهید داد. 20- اما هرگاه دیدید که اورشلیم به محاصره دشمن درآمده، بدانید که زمان نابودی آن فرارسیده است. 21- آنگاه مردم یهودیه به کوهستان بگریزند و ساکنان اورشلیم فرار کنند و آنانی که بیرون شهر هستند، به شهر بازنگردند. 22- زیرا آن زمان، هنگام مجازات خواهد بود، روزهایی که تمام هشدارهای انبیاء تحقق خواهد یافت. 23- وای بحال زنانی که در آن زمان آبستن بوده، یا بچه شیرخوار داشته باشند! زیرا این قوم دچار مصیبت سختی شده، خشم و غضب خدا بر آنان عارض خواهد شد؛ 24- به دم شمشیر خواهند افتاد و یا اسیر شده، به سرزمینهای بیگانه تبعید خواهند گشت. اورشلیم نیز بدست بیگانگان افتاده، پایمال خواهد شد تا زمانی که دوباره تسلط بیگانگان به پایان رسد. 25- آنگاه در آسمان اتفاقات عجیبی خواهد افتاد و در خورشید و ماه و ستارگان، علائم شومی دیده خواهد شد. بر روی زمین، قوما از غرش دریاها و خروش امواج آن، آشفته و پریشان خواهند شد. 26- بسیاری از تصور سرنوشت هولناکی که در انتظار دنیاست، ضعف خواهند کرد؛ زیرا نظم و ثبات آسمان نیز درهم خواهد ریخت. 27- آنگاه تمام مردم روی زمین مرا خواهند دید که سوار بر ابر، با قدرت و شکوهی عظیم می آیم. 28- پس وقتی این رویدادها آغاز می شوند، بایستید و به بالا نگاه کنید، زیرا نجات شما نزدیک است!

29- سپس این مثل را بر ایشان زد: درخت انجیر یا سایر درختان را بنگرید! 30- وقتی شکوفه می کنند، بی آنکه کسی به شما بگوید، متوجه می شوید که تابستان نزدیک شده است. 31- به همین صورت، وقتی می بینید که این رویدادها در حال وقوع هستند، بدانید که بزودی ملکوت خدا آغاز خواهد شد. 32- یقین بدانید که این نسل خواهد ماند و این وقایع را خواهد دید. 33- آسمان و زمین از بین خواهد رفت، اما سخنان من همیشه باقی خواهد ماند. 34، 35- پس مراقب باشید که بازگشت ناگهانی من، شما را غافلگیر نکند! نگذارید پرخوری، میگساری و غم و غصه های زندگی شما را مانند سایر مردم دنیا بخود مشغول سازند. 36- بلکه هر لحظه چشم براه من باشید و همیشه دعا کنید تا در صورت امکان بدون برخورد با این رویدادهای وحشتناک، به حضور من برسید. 37، 38- به این ترتیب او هر روز در خانه خدا به تعلیم مردم می پرداخت. مردم نیز از صبح زود گرد می آمدند تا سخنان او را بشنوند. هنگام عصر نیز از شهر خارج شده، شب را در کوه زیتون به صبح می آورد.

عید پسخ نزدیک می شد ، عیدی که در آن فقط نان فطیر می خوردند. 2- در طی این روزها ، کاهنان اعظم و سایر علمای دین در پی فرصت بودند تا عیسی را بی سرو صدا بگیرند و بقتل برسانند ، اما از شورش مردم وحشت داشتند. 3- در همین زمان ، شیطان وارد وجود یهودا اسخریوطی یکی از دوازده شاگرد عیسی شد. 4- پس او نزد کاهنان اعظم و فرماندهان محافظین خانه خدا رفت تا با ایشان گفتگو کند که چگونه عیسی را به دستشان تسلیم نماید. 5- ایشان نیز از این امر بسیار شاد شدند و قول دادند که پاداش خوبی به او دهند. 6- بنابراین یهودا بدنبال فرصتی می گشت تا بدور از چشم مردم ، عیسی را به آنان تسلیم کند.

### آخرین شام عیسی با شاگردان

7- روز عید پسخ فرا رسید . در این روز، می بایست برة قربانی را ذبح کرده ، با نان فطیر بخورند. 8- پس عیسی ، دو نفر از شاگردان یعنی پطرس و یوحنا را به شهر فرستاد تا جایی پیدا کنند و شام عید را در آنجا حاضر نماید. 9- ایشان از عیسی پرسیدند: میل داری شام را کجا آماده کنیم؟ 10- فرمود: به محض اینکه وارد اورشلیم شدید ، به مردی بروید که کوزه آبی حمل می کند. وارد هر خانه ای شد ، بدنبالش بروید ، 11- و به صاحب خانه بگویید : استاد ما گفته است که اطاقی را که باید شام عید را در آنجا صرف کنیم ، به ما نشان دهی. 12- او نیز شما را به اطاق بزرگی در طبقه دوم که قبلاً برای ما حاضر شده ، خواهد برد. همانجا شام را حاضر کنید! 13- آن دو شاگرد به شهر رفتند. هر چه عیسی گفته بود، رخ داد. پس شام را حاضر کردند. 14- هنگامی که وقت شام فرا رسید ، عیسی با دوازده رسول بر سر سفره نشست. 15- آنگاه به ایشان فرمود: با اشتیاق زیاد ، در انتظار چنین لحظه ای بودم، تا پیش از آغاز رنجها و زحمتم ، این شام پسخ را با شما بخورم. 16- زیرا به شما می گویم که دیگر از این شام نخواهم خورد تا آن زمان که در ملکوت خدا، مفهوم واقعی آن جامه تحقق بیوشد. 17- آنگاه پیاله ای بدست گرفت و شکر کرد و آن را به شاگردان داد و گفت : بگیرید و میان خود تقسیم کنید ، 18- زیرا تا زمان برقراری ملکوت خدا ، دیگر از این محصول نخواهم نوشید. 19- سپس نان را برداشت و خدا را شکر نمود و آن را پاره کرد و به ایشان داد و گفت: این بدن من است که در راه شما فدا می شود. این عمل را بیاد من بجا آورید.

20- به همین ترتیب پس از شام ، پیاله ای دیگر به ایشان داد و گفت: این پیاله ، نشان دهنده پیمان تازه خداست که با خون من مهر می شود ، خونی که برای نجات شما ریخته می شود. 21- اما اینجا ، سر همین سفره ، کسی نشسته است که خود را دوست ما می داند ، ولی او همان کسی است که به من خیانت می کند. 22- درست است که من باید مطابق نقشه خدا کشته شوم ، اما وای بحال کسی که مرا به مرگ تسلیم کند! 23- شاگردان حیران ماندند و از یکدیگر می پرسیدند که کدامیک از ایشان دست به چنین کاری خواهد زد! 24- در ضمن بین شاگردان این بحث در گرفت که کدامیک از ایشان بزرگتر است. 25- عیسی به ایشان گفت: در این دنیا، پادشاهان و بزرگان به زیر دستانشان دستور می دهند و آنها هم چاره ای جز اطاعت ندارند! 26- اما در میان شما کسی از همه بزرگتر است که بیشتر از همه به دیگران خدمت کند. 27- در این دنیا، ارباب بر سر سفره می نشینند و نوکرانش به او خدمت می کنند. اما اینجا بین ما اینطور نیست، چون من خدمتگزار شما هستم. 28- و شما کسانی هستید که در سختی های من ، نسبت به من وفادار بوده اید ؛ 29، 30- از اینرو ، همانگونه که پدرم به من اجازه داده است تا فرمانروایی کنم ، من نیز به شما اجازه می دهم که در سلطنت من ، بر سر سفره من بنشینید و بخورید و بنوشید ، و بر تختها نشسته ، بر دوازده قبیله اسرائیل فرمانروایی کنید.

31- ای شمعون ، ای شمعون ، شیطان می خواست همگی شما را بیازماید و همانند گندم ، غریبال کند ؛ 32- اما من برای تو دعا کردم تا ایمانت از بین نرود. پس وقتی توبه کردی و بسوی من بازگشتی ، ایمان برادرانت را تقویت و استوار کن! 33- شمعون گفت : خداوندا ، من حاضرم با تو به زندان بروم ، حتی با تو بمیرم ! 34- عیسی فرمود: پطرس، بدان که تا فردا صبح ، پیش از بانگ خروس ، سه بار مرا انکار نموده ، خواهی گفت که مرا نمی شناسی! 35- سپس از شاگردان پرسید : هنگامی که شما را فرستادم تا پیام انجیل را به مردم اعلام کنید، و پول و کوله بار و لباس اضافی با خود بر نداشته بودید، آیا به چیزی محتاج شدید ؟ جواب دادند : خیر . 36- فرمود: اما اکنون اگر کوله بار و پول دارید ، بردارید؛ و اگر شمشیر ندارید ، بهتر است لباس خود را بفروشید و شمشیری بخرید ! 37- چون زمان انجام این پیشگویی در باره من رسیده است که می گوید: همچون یک گناهکار ، محکوم خواهد شد. بلی، هر چه درباره من پیشگویی شده است ، عملی خواهد شد. 38- گفتند: استاد ، دو شمشیر داریم ! اما عیسی فرمود بس است!

#### دعای عیسی در کوه زیتون

39- آنگاه عیسی همراه شاگردان خود، از آن بالاخانه بیرون آمد و طبق عادت به کوه زیتون رفت. 40- در آنجا به ایشان گفت: دعا کنید و از خدا بخواهید که مغلوب و سوسه ها نشوید! 41- سپس به اندازه پرتاب یک سنگ دورتر رفت و زانو زد و چنین دعا کرد: 42- ای پدر ، اگر خواست توست ، این جام رنج و زحمت را از مقابل من بردار ، اما در این مورد نیز می خواهم اراده تو انجام شود ، نه خواست من . 43- آنگاه از آسمان فرشته ای ظاهر شد و او را تقویت کرد. 44- پس او با شدت بیشتری به دعا پرداخت و از کشمکش روحی آنچنان در رنج و عذاب بود که عرق او همچون قطره های درشت خون بر زمین می چکید. 45- سرانجام برخاست و نزد شاگردان بازگشت و دید که در اثر غم و اندوه ، به خواب رفته اند. 46- پس به ایشان گفت: چرا خوابیده اید؟ برخیزید و دعا کنید تا مغلوب و سوسه ها نشوید!

#### دستگیری عیسی

این کلمات هنوز بر زبان او بود که ناگاه گروهی با هدایت یهودا سر رسیدند. (یهودا یکی از دوازده شاگرد عیسی بود) او جلو آمد و به رسم دوستی ، صورت عیسی را بوسید. 48- عیسی به او گفت: یهودا، چگونه راضی شدی با بوسه ای به مسیح خیانت کنی؟ 49- اما شاگردان ، وقتی متوجه جریان شدند ، فریاد زدند : استاد ، آیا اجازه می دهید بجنگیم؟ شمشیرهایمان حاضر است! 50- همان لحظه یکی از ایشان به روی خادم کاهن اعظم شمشیر کشید و گوش راست او را برید. 51- عیسی بلافاصله گفت: دیگر بس است ! سپس گوش او را لمس کرد و شفا داد. 52- آنگاه عیسی به کاهنان اعظم ، فرماندهان محافظین خانه خدا و سران مذهبی که آن گروه را رهبری می کردند، گفت: مگر من یک دزد فراری هستم که برای گرفتارم ، با چماغ و شمشیر آمده اید؟ 53- من هر روز در خانه خدا بودم ؛ چرا در آنجا مرا نگرفتید؟ آن موقع نمی توانستید کاری بکنید، اما اکنون زمان شماست ، زمانی که قدرت شیطان حکمفرماست! 54- به این ترتیب او را گرفته ، به خانه کاهن اعظم بردند. پطرس نیز از دور ایشان را دنبال کرد. 55- سربازان در حیاط آتشی روشن کردند و دور آن نشستند. پطرس هم در آنجا به ایشان پیوست. 56- در این هنگام ، کنیزی ، چهره پطرس را در نور آتش دید و او را شناخت و گفت: این مرد هم با عیسی بود! 57 اما پطرس انکار کرد و گفت: دختر، من اصلاً او را نمی شناسم! 58- کمی بعد، یک نفر دیگر متوجه او شد و گفت: تو هم باید یکی از آنان باشی! جواب داد: نه آقا ، نیستم! 59- در حدود یک ساعت بعد ، یک نفر دیگر با تاکید بسیار گفت: من مطمئن هستم

که این مرد یکی از شاگردان عیسی است ، چون هردو اهل جلیل هستند! 60- پطرس گفت: ای مرد، از گفته هایت سر در نمی آورم! و همینکه این را گفت ، خروس بانگ زد. 61- همان لحظه عیسی سرش را برگرداند و به پطرس نگاه کرد. آنگاه سخنان عیسی به یادش آمد که به او گفته بود: تا فردا صبح ، پیش از آنکه خروس بانگ زند، سه بار مرا انکار خواهی کرد! 62- پس پطرس از حیاط بیرون رفت و زارزار گریست. 63- اما نگهبانانی که عیسی را تحت نظر داشتند، او را مسخره می کردند. 64- ایشان چشمانش را می بستند ، به او سیلی می زدند و می گفتند : ای پیغمبر ، از غیب بگو ببینیم ، چه کسی تو را زد؟ 65- و بسیار سخنان ناشایست دیگر به او می گفتند.

### محاکمه عیسی

66- به محض روشن شدن هوا ، شورای عالی یهود، مرکب از کاهنان اعظم و علمای دین، تشکیل جلسه داد. ایشان عیسی را احضار کرده ، 67،68- از او پرسیدند: بما بگو ، آیا تو مسیح موعود هستی یا نه ؟ عیسی فرمود: اگر هم بگویم باور نخواهید کرد و اجازه نخواهید داد تا از خود دفاع کنم. 69- اما بزودی زمانی خواهد رسید که من در کنار خدای قادر مطلق ، بر تخت سلطنت خواهم نشست! 70- همه فریاد زده گفتند ، پس تو ادعا می کنی که فرزند خدا هستی؟ فرمود: بلی، چنین است که می گوئید ! 71- فریاد زدند: دیگر چه نیازی به شاهد داریم؟ خودمان کفر را از زبانش شنیدیم!

### بیست و سوم

#### عیسی به مرگ محکوم می شود

آنگاه اعضای شورا همگی برخاسته ، عیسی را به حضور « پیلاتوس » ، فرماندار رومی یهودیه بردند، 2- و شکایات خود را علیه او عنوان کرده ، گفتند: این شخص مردم را تحریک می کند که به دولت روم مالیات ندهند ، و ادعا می کند که مسیح ، یعنی پادشاه ماست. 3- پیلاتوس از عیسی پرسید: آیا تو مسیح ، پادشاه یهود هستی؟ عیسی جواب داد: بلی، چنین است که می گویی . 4- پیلاتوس رو به کاهنان اعظم و جماعت کرد و گفت: خوب ، اینکه جرم نیست! 5- ایشان پافشاری نموده ، گفتند : اما او در سراسر یهودا از جلیل تا اورشلیم ، هر جا می رود ، به ضد دولت روم آشوب بپا می کند. 6- پیلاتوس پرسید: مگر او اهل جلیل است؟ 7- وقتی از این امر اطمینان حاصل کرد ، دستور داد او را نزد هیروودیس ببرند، زیرا ایالت جلیل جزو قلمرو حکومت هیروودیس بود. اتفاقاً هیروودیس در آن روزها ، بمناسبت عید ، در اورشلیم بسر می برد. 8- هیروودیس از دیدن عیسی بسیار شاد شد، چون درباره او خیلی چیزها شنیده بود و امیدوار بود که با چشم خود یکی از معجزات او را ببیند. 9- او سئوالات گوناگونی از عیسی کرد، اما هیچ جوابی نشنید. 10- در این میان ، کاهنان اعظم و دیگر علمای دینی حاضر شدند و عیسی را به باد تهمت گرفتند. 11- هیروودیس و سربازانش نیز او را مسخره کرده ، مورد اهانت قرار دادند، و لباسی شاهانه به او پوشاندند و نزد پیلاتوس باز فرستادند. 12- همان روز پیلاتوس و هیروودیس ، دشمنی خود را کنار گذارده ، با یکدیگر صلح کردند. 13- آنگاه پیلاتوس ، کاهنان اعظم و سران یهود و مردم را فراخواند 14- و به ایشان گفت: شما این مرد را به اتهام شورش به ضد حکومت روم نزد من آوردید. من در حضور خودتان از او بازجویی کردم و متوجه شدم که اتهامات شما علیه او بی اساس است.

15- هیروودیس نیز به همین نتیجه رسید و به همین علت او را نزد ما پس فرستاد. این مرد کاری نکرده است که مجازاتش اعدام باشد. 16- بنابر این ، فقط دستور می دهم شلاقش بزنند ، و بعد آزادش می کنم. 17- طبق رسم ، در هر عید پسح یک زندانی آزاد می شد.

18- مردم یکصدا فریاد برآورده ، گفتند: اعدامش کن و باراباس را برای ما آزاد کن! 19- باراباس ، به جرم شورش و خونریزی در اورشلیم ، زندانی شده بود. 20- پیلاتوس بار دیگر با مردم سخن گفت، چون می خواست عیسی را آزاد کند. 21- اما ایشان بلندتر فریاد زدند: مصلوبش کن! مصلوبش کن! 22- باز بار سوم پیلاتوس گفت: چرا؟ مگر او مرتکب چه جنایتی شده است؟ من دلیلی ندارم که به مرگ محکومش کنم. دستور می دهم شلاقش بزنند و آزادش می کنم. 23- اما مردم با صدای بلند فریاد می زدند و با اصرار می خواستند که او مصلوب شود؛ و سرانجام فریادهای ایشان غالب آمد، 24- و پیلاتوس به درخواست ایشان، حکم اعدام عیسی را صادر کرد. 25- سپس باراباس را که بعلت شورش و خونریزی در حبس بود، آزاد کرد و عیسی را تحویل داد تا طبق تقاضای ایشان ، اعدام شود. 26- سربازان رومی عیسی را بردند. هنگامی که می رفتند، مردی بنام شمعون قیروانی را که از مزرعه به شهر باز می گشت، مجبور کردند که صلیب عیسی را بردارد و بدنبال او ببرد. 27- جمعیتی انبوه در پی او براه افتادند و زنان بسیاری نیز در میان آنان برای او گریه و ماتم می کردند و به سینه خود می زدند. 28- عیسی رو به این زنان کرد و گفت: ای دختران اورشلیم، برای من گریه نکنید ؛ بحال خود و فرزندانان گریه کنید! 29- چون روزهایی می آید که مردم خواهند گفت: خوشا بحال زنان بی اولاد؛ 30- و آرزو خواهند کرد که کوه ها و تپه ها بر ایشان افتاده ، پنهانشان کنند. 31- زیرا اگر شخص بی گناهی مانند من ، اینگونه مجازات شود، مجازات افراد خطاکار و گناهکار، همچون نسل شما ، چه خواهد بود؟

### مصلوب شدن و مرگ عیسی

32،33- دو جنایتکار را بردند تا با او اعدام کنند. نام محل اعدام ، کاسه سر بود. در آنجا هر سه را به صلیب میخکوب کردند عیسی در وسط آن دو جنایتکار در دو طرف او. 34- در چنین حالی ، عیسی فرمود: ای پدر ، این مردم را ببخش ، زیرا که نمی دانند چه می کنند. سربازان رومی لباسهای عیسی را به حکم قرعه میان خود تقسیم کردند. 35- مردم ایستاده بودند و تماشا می کردند. سران قوم نیز ایستاده ، به او می خندیدند و مسخره کنان می گفتند: برای دیگران معجزات زیادی انجام داد ؛ حال اگر واقعاً مسیح و برگزیده خداست، خود را نجات دهد! 36- سربازان نیز او را مسخره نموده ، شراب ترشیده خود را به او تعارف می کردند ، 37- و می گفتند : اگر تو پادشاه یهود هستی ، خود را نجات بده ! 38- بالای سر او ، بر صلیب ، تخته ای کوبیدند که روی آن به زبانهای یونانی، رومی و عبری نوشته شده بود: اینست پادشاه یهود! 39- یکی از آن دو جنایتکار که در کنار عیسی مصلوب شده بود، به طعنه به او گفت: اگر تو مسیح هستی ، چرا خودت و ما را نجات نمی دهی؟ 40،42- اما آن دیگری، او را سرزنش کرد و گفت: حتی در حال مرگ هم از خدا نمی ترسی؟ ما حقیقتاً است که بمیریم، چون گناهکاریم. اما از این شخص ، یک خطا هم سر نزده است. 42- سپس رو به عیسی کرد و گفت: ای عیسی، وقتی ملکوت خود را آغاز کردی ، مرا هم بیاور! 43- عیسی جواب داد: خاطر جمع باش که تو همین امروز با من در بهشت خواهی بود! 44- به هنگام ظهر ، برای مدت سه ساعت ، تاریکی همه جا را فرا گرفت، 45- و نور خورشید از تابیدن باز ایستاد. آنگاه پرده ضخیمی که در جایگاه مقدس خانه خدا آویزان بود، از وسط دو تکه شد. 46- سپس عیسی با صدایی بلند گفت: ای پدر، روح خود را به دستهای تو می سپارم. این را گفت و جان سپرد. 47- افسر رومی که مامور اجرای حکم بود، وقتی این صحنه را دید خدا را ستایش کرد و گفت: این مرد حقیقتاً بی گناه بود! 48- کسانی که برای تماشا گرد آمده بودند، وقتی این اتفاقات را دیدند، اندوهگین و سینه زنان ، به خانه های خود باز گشتند. 49- در این

میان دوستان عیسی و زنانی که از جلیل بدنبال او آمده بودند، دورتر ایستاده و این وقایع را می نگرستند.

### تدفین جسد عیسی

50،51،52- آنگاه شخصی به نام یوسف، اهل رامه یهودیه، نزد پیلاتوس رفت و اجازه خواست که جسد عیسی را دفن کند. یوسف مردی خدانشناس بود و انتظار آمدن مسیح را می کشید. در ضمن او یکی از اعضای شورای عالی یهود بود، اما با تصمیمات و اقدام سایر اعضای شورا موافق نبود. 53- او پس از کسب اجازه، جسد عیسی را از بالای صلیب پایین آورد، آن را در کفن پیچید و در قبر تازه ای گذاشت که قبلاً کسی در آن گذاشته نشده بود. این قبر که شبیه یک غار کوچک بود، در دامنه تپه ای تراشیده شده بود. 54- تمام کار کفن و دفن، همان عصر جمعه انجام شد. یهودیها کارهای روز تعطیل شنبه را عصر روز جمعه تدارک می دیدند. 55- زنانی که از جلیل بدنبال عیسی آمده بودند، همراه یوسف رفتند و محل قبر را دیدند و مشاهده کردند که جسد عیسی چگونه در آن گذاشته شد. سپس به خانه بازگشتند و دارو و عطریات تهیه کردند که به رسم آن زمان، به جسد بمالند تا زود فاسد نشود. اما وقتی دارو آماده شد، دیگر روز شنبه فرا رسیده بود. پس مطابق قانون مذهبی یهود، در آن روز به استراحت پرداختند.

### باب بیست و چهارم

#### عیسی زنده می شود

روز یکشنبه، صبح خیلی زود، زنها دارو و عطریاتی تهیه کرده بودند، با خود برداشته، به سر قبر رفتند. 2- وقتی به آنجا رسیدند، دیدند سنگ بزرگی که جلو دهانه قبر بود، به کناری غلطانیده شده است. 3- پس وارد قبر شدند. اما جسد عیسی خداوند آنجا نبود! 4- ایشان مات و مبهوت ایستاده، در این فکر بودند که بر سر جسد چه آمده است. ناگاه دو مرد با لباسهای درخشان و خیره کننده، در مقابل ایشان ظاهر شدند. 5- زنان بسیار ترسیدند و آنان را تعظیم کردند. آن دو مرد پرسیدند: چرا در بین مردگان به دنبال شخص زنده می گردید؟ بیاد آورید سخنانی را که در جلیل به شما گفت که می بایست به دست مردم گناهکار تسلیم شده، کشته شود و روز سوم برخیزد! 8- آنگاه زنان گفته های عیسی را بیاد آوردند. 9- پس با عجله به اورشلیم بازگشتند تا آن یازده شاگرد و سایرین را از این وقایع آگاه سازند. 10- زنانی که به سر قبر رفته بودند، عبارت بودند از مریم مجدلیه، یونا، مریم مادر یعقوب و چند زن دیگر. 11- ولی شاگردان گفته های زنان را افسانه پنداشتند و نمی توانستند باور کنند. 12- اما پطرس بسوی قبر دوید تا ببیند چه اتفاقی افتاده است. وقتی به آنجا رسید، خم شد و با دقت به داخل قبر نگاه کرد، فقط کفن خالی آنجا بود! او حیران و متعجب به خانه بازگشت.

#### در راه عموآس

13- در همان روز یکشنبه، دو نفر از پیروان عیسی به دهکده عموآس می رفتند که با اورشلیم حدود ده کیلومتر فاصله داشت. 14،15- در راه در باره وقایع چند روز گذشته گفتگو می کردند، که ناگهان خود عیسی از راه رسید و با آنان همراه شد. 16- اما خدا نگذاشت که در آن لحظه او را بشناسند. 17- عیسی پرسید: گویا سخت مشغول بحث هستید! موضوع گفتگویتان چیست؟ آن دو، لحظه ای ایستادند و به یکدیگر نگاه کردند. آثار غم و اندوه از چهرشان نمایان بود. یکی از آن دو که کلئوپاس نام داشت، جواب داد: تو در این شهر باید تنها کسی باشی که از وقایع چند روز اخیر بی خبر مانده ای! 19- عیسی پرسید: کدام وقایع؟ گفتند: وقایعی که برای عیسی ناصر صری اتفاق افتاد! او نبی و معلم

توانایی بود؛ اعمال و معجزه های خارق العاده ای انجام می داد و مورد توجه خدا و انسان بود. 20- اما کاهنان اعظم و سران مذهبی ما او را گرفتند و تحویل دادند تا او را به مرگ محکوم ساخته، مصلوب کنند. 21- ولی ما با امیدی فراوان، تصور می کردیم که او همان مسیح موعود است که ظهور کرده تا قوم اسرائیل را نجات دهد. علاوه بر اینها، حالا که دو روز از این ماجرا می گذرد، 22،23- چند زن از جمع ما، با سخنان خود ما را حیرت انداختند؛ زیرا آنان امروز صبح زود به سر قبر رفتند و وقتی بازگشتند، گفتند که جسد او را پیدا نکرده اند، اما فرشتگانی را دیده اند که گفته اند عیسی زنده شده است! 24- پس چند نفر از مردان ما بر سر قبر رفتند و دیدند که هر چه زنان گفته بودند، عین واقعیت بوده است، اما عیسی را ندیدند.

25- آنگاه عیسی به ایشان فرمود: چقدر شما نادان هستید! چرا اینقدر برایتان دشوار است که به سخنان انبیاء ایمان بیاورید؟ 26- آیا ایشان بروشنی پیشگویی نکرده اند که مسیح پیش از آنکه به عزت و جلال خود برسد، می بایست تمام این زحمات را ببیند؟ سپس تمام پیشگویی هایی را که درباره خودش در تورات موسی و کتابهای سایر انبیاء آمده بود، برای آنان شرح داد. 28- در این هنگام به دهکده عموآس و پایان سفرشان رسیدند و عیسی خواست که به راه خود ادامه دهد. 29- اما چون هوا کمکم تاریک می شد، آن دو مرد با اصرار خواهش کردند که شب را نزد ایشان بماند. پس عیسی به خانه ایشان رفت. 30- وقتی بر سر سفره نشستند، عیسی نان را برداشت و شکرگزاری نموده، به هریک تکه ای داد. 31- ناگهان چشمانشان باز شد و او را شناختند! همان لحظه عیسی ناپدید شد. 32- آن دو به یکدیگر گفتند: دیدی وقتی در راه، مطالب کتاب آسمانی را برای ما شرح می داد، چگونه دلمان به طپش افتاده بود و به هیجان آمده بودیم؟ 33- پس بی درنگ به اورشلیم باز گشتند و نزد یازده شاگرد عیسی رفتند که با سایر پیروان او گرد آمده بودند، 33- و می گفتند: خداوند حقیقتاً زنده شده است! پطرس نیز او را دیده است! 35- آنگاه آن دو نفر نیز ماجرای خود را تعریف کردند و گفتند که چگونه عیسی در بین راه به ایشان ظاهر شد و به چه ترتیب سر سفره، هنگام پاره کردن نان، او را شناختند.

#### **عیسی به شاگردان ظاهر می شود**

در همان حال که سر گرم گفتگو بودند، ناگهان عیسی در میانشان ایستاد و سلام کرد، 37- اما همه وحشت کردند، چون تصور کردند که روح می بینند! 38- عیسی فرمود: چرا وحشت کرده اید؟ چرا شک دارید و نمی خواهید باور کنید که خودم هستم! به جای میخها در دستها و پایهایم نگاه کنید! می بینید که واقعاً خودم هستم! به من دست بزنید تا خاطر جمع شوید که من روح نیستم! چون روح بدن ندارد، اما همینطور که می بینید، من دارم! 40- در همانحال که سخن می گفتند، دستها و پایهای خود را به ایشان نشان داد. 41- آنان شاد و حیرت زده بودند و نمی توانستند آنچه را که می دیدند، باور کنند! عیسی از ایشان پرسید: آیا در اینجا چیزی برای خوردن دارید؟ آنها مقداری ماهی پخته به او دادند. 43- او نیز در برابر چشمان شگفت زده ایشان، آن را خورد! 44- آنگاه به ایشان فرمود: آیا بیاد دارید که پیش از مرگم، وقتی با شما بودم، می گفتم که هرچه در تورات موسی و کتابهای انبیاء و زبور داود، درباره من نوشته شده است، همه باید عملی شود؟ حال، با آنچه که برای من اتفاق افتاده، همه آنها عملی شد! آنگاه ذهنشان را باز کرد تا همه پیشگویی های کتاب آسمانی را درک کنند. 46- سپس فرمود: بلی، از زمانهای دور، در کتابهای انبیاء نوشته شده بود که مسیح موعود باید رنج و زحمت ببیند، جانش را فدا کند و روز سوم زنده شود؛ و این است پیغام نجات بخشی که باید از اورشلیم به همه قومیتها برسد: همه کسانی که از گناهانشان توبه کنند و بسوی من بازگردند، آمرزیده

خواهند شد. 48- شما دیده اید و شاهد هستید که همه این پیشگویی ها واقع شده است. 49- اینک من روح القدس را که پدرم به شما وعده داده است، بر شما خواهم فرستاد. از اینرو پیش از آنکه این پیغام نجات بخش را به دیگران اعلام کنید ، در اورشلیم بمانید تا روح القدس بیاید و شما را با قدرت الهی از عالم بالا ، مجهز کند.

#### **صعود عیسی به آسمان**

50- آنگاه عیسی ایشان را با خود تا نزدیکی بیت عنیا برد. در آنجا دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و ایشان را برکت داد، 51- و در همان حال از روی زمین جدا شد و بسوی آسمان بالا رفت. 52- شاگردان او را پرستش کردند و با شادی بسیار به اورشلیم بازگشتند، 53- و به خانه خدا رفتند. آنان همواره در آنجا مانده ، خدا را شکر و ستایش می کردند.

---

پدید آورنده این اثر : خدمتگزار عیسی مسیح اندرو از توکیو

<http://www.masih.jp>